

# آمریکا سرگردان میان

## ایدئولوژی، منافع و دموکراسی

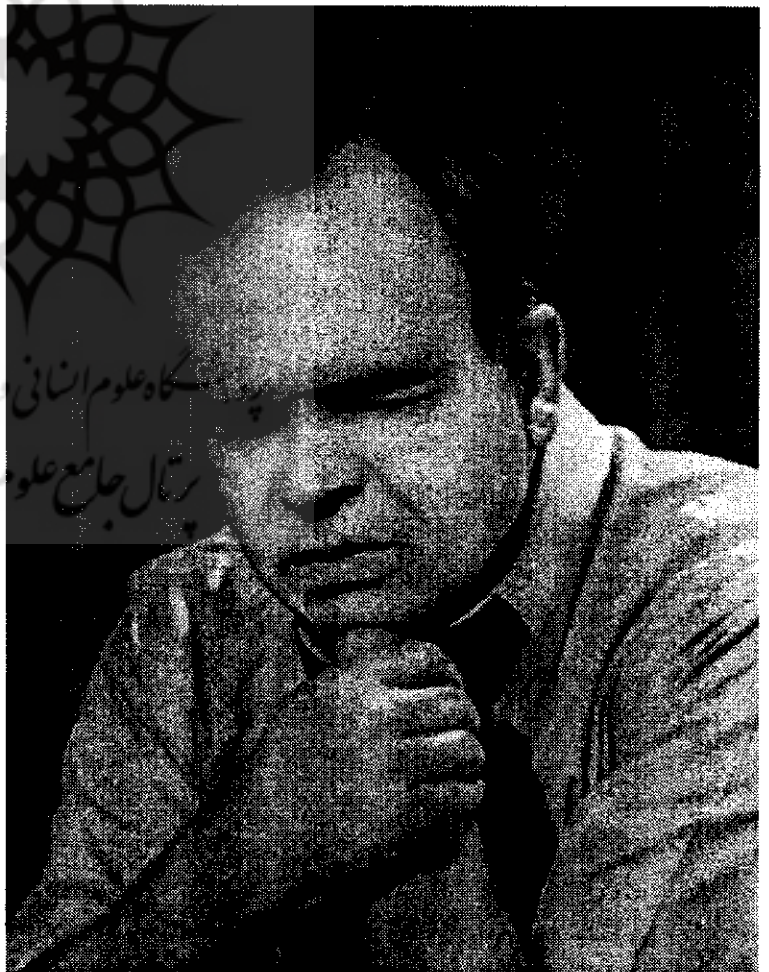
گفتگو با مهندس لطف‌الله میثمی

خواهم گفت. آقای بوش در سیر مبارزات انتخاباتی طی یک سخنرانی، اولویت راهبردی خود را انرژی دانست یعنی تأمین عرضه نفت در خلیج فارس به طور مشخص، اولویت دوم را حفظ موجودیت اسرائیل و هائیتی و اولویت سوم را مبارزه با قاچاق مواد مخدر در آمریکای لاتین اعلام کرد. که این مواضع را روزنامه تاکس سائیتونگ گزارش کرده بود و در چشم‌انداز شماره ۱۰ هم به آن اشاره شد.

یک راهبرد دیگر هم که بوش در ترسیم سیاست خارجی به آن اشاره کرد و در مبارزات انتخاباتی خودش بر آن تکیه نمود این بود که کشورهایی نظیر ایران و کره شمالی و عراق کشورهای شروری هستند که باید به آن‌ها حمله کرد منتها چون ممکن است این‌ها کلاهک اتمی داشته باشند (با اشاره به سال ۱۹۹۱ و جنگ با عراق) و مقابله بکنند، آن وقت ما بازنده هستیم. به همین دلیل سیر دفاع موشکی یا جنگ ستارگان ضرورت پیدا می‌کند که اگر ما این طرح را پیاده کنیم نباید باکی از حمله اتمی کشورهای شرور داشته باشیم. به نظر من اگر این راهبرد بوش را تجزیه و تحلیل کنیم به این نتیجه خواهیم رسید که اعلام این که مسأله اصلی آمریکا انرژی است و به طور خاص تأمین عرضه آن در خلیج فارس می‌باشد، صرفاً یک نطق انتخاباتی نیست و واقعاً جدی است. در مقاله "نرمش در افغانستان و ورزش در عربستان" در شماره ۱۱ چشم‌انداز ایران نیز این دلایل به اختصار گفته شد. در آن اولویت‌بندی‌ها گفته شده بود که علی‌رغم این که کینتون برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قابل است، مسأله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاد می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید. اما نظامی‌گری آمریکا به رکود آمریکا نیز مربوط می‌شود که در واقع بعد داخلی خط مشی را نشان می‌دهد. وقتی بوش می‌گوید ما می‌خواهیم به کشورهای شرور حمله کنیم و در همان حال پرونده جنگ سترگان را پیش می‌کشد، باید به تلاش دولت آمریکا در جهت خروج از رکود اقتصادی توجه کرد. وقتی هم که علمیات یازدهم سپتامبر انجام شد، حدوداً نه ماه از دور جدید رکود آمریکا سپری شده بود. البته رکود اعلام نشده و بسیار جانکاه که برخی از کارشناسان می‌گویند خیلی هم بی‌سابقه است. در چند دهه فعالیت دولت آمریکا این یک رویه اعلام نشده بود که

■ آیا تحولات اخیر در سیاست داخلی و خارجی آمریکا صرفاً یک امر راهبردی و استراتژیک است یا این که ابعاد ایدئولوژیک نیز برای آن قابل هستند؟

□ معمولاً حزب جمهوریخواه و حزب دموکرات آمریکا در مقاطع مختلف اهداف راهبردی‌شان را اعلام می‌کنند، ولی به نظر می‌رسد که در تحولات اخیر اهداف ایدئولوژیک هم لحاظ شده است. دلایل آن را هم



برای مقابله با رکود، جمهوری خواهان بر روی کار می‌آیند که همواره بوی خون و نفت و اسلحه از آن‌ها به مشام می‌رسد. کارشناسان می‌گویند برای مقابله با رکود اخیر پنج الی شش هزار میلیارد دلار باید به اقتصاد آمریکا تزریق شود که طبیعتاً این پول از درآمدهای ملی آمریکا قابل تأمین نیست و نیاز به یک تحول قاره‌ای و بلکه جهانی دارد. اما این که اهداف استراتژیک آمریکا یک ملازمتی با اهداف ایدئولوژیک دارد، من در این جا جامعه‌شناسی قرآنی دکتر شریعتی را ملاک می‌گیرم که هیچ جامعه‌ای وجود ندارد که در بن خود مذهبی نباشد. آمریکایی‌ها هم از این قانونمندی تبعیت می‌کنند و اتفاقاً خیلی هم ایدئولوژیک هستند. علی‌رغم این که آن‌ها می‌گویند دموکراسی، ایدئولوژی بردار نیست و هر گونه قطعیت و جزمیت را به ایدئولوژی نسبت می‌دهند و در کل دنیا هم خود را با ایدئولوژی‌ها درگیر نشان می‌دهند ولی در تعریف دموکراسی برای

آن دو مؤلفه قابل می‌شوند، یعنی پیش شرط می‌گذارند. این پیش شرطی که می‌گذارند خواه ناخواه یک حالت ایدئولوژیک و آیین‌نامه‌ای به آن می‌دهد. مثلاً می‌گویند دموکراسی باید بر دو مؤلفه متکی باشد یکی به اندیویدوالیسم (فردگرایی) و یکی هم به لیبرالیسم (امکان وجود رقابت اقتصادی و اجتماعی) و با این دو محور در مورد همه اشکال دموکراسی عالم قضاوت می‌کنند. مثلاً می‌گویند دموکراسی مصدق دموکراسی رادیکال بود یعنی حزب توده را سرکوب نکرد یا در قضیه نفت حساسیت داشت. یا دموکراسی دولت خودگردان فلسطین را به دلیل ضد اشغالگری بودن قبول ندارند، چون موجودیت اسرائیل را از اولویت‌های دولت آمریکا می‌دانند یا اکثریت مردمی هیتلر را دموکراسی فاشیستی می‌نامند و همین‌طور دموکراسی که آئنده داشت، دموکراسی سوکارنو دموکراسی ساندنیست‌ها که آمریکایی‌ها از طریق

کوئتراها با آن مبارزه مسلحانه کردند و به آن دموکراسی رادیکال می‌گفتند. یا در لبنان با آن که نمایندگان حزب الله لبنان از طریق دموکراتیک به مجلس لبنان رفته بودند، می‌گفتند انتخابات مخدوش است و دموکراتیک تلقی نمی‌شود. یعنی هر جا دست بگذارید می‌بینید که آن‌ها

برای دموکراسی آیین‌نامه گذاشته‌اند. تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد. آوردن و دخیل کردن مقوله‌هایی مانند شیطان در مسایل سیاسی و استراتژیک از طرف آمریکا ناقض آن بی‌طرفی ایدئولوژیک در اندیشه دموکراسی است و بسیار قابل تأمل است.

■ پیش از این نویمان معاون وقت وزارت امور خارجه آمریکا گفته بود، نوسان در سیاست خارجی ایالات متحده به دلیل وجود دو پارامتر موازی است: ۱- منافع ملی آمریکا ۲- دموکراسی (به نقل از چشم‌انداز ایران شماره ۱ و ۲) او گفته بود ما در برخی مقاطع ناچاریم به خاطر حفظ منافع خود، دموکراسی را نادیده بگیریم. به نظر شما در شرایط کنونی کدام پارامتر در اولویت قرار گرفته است؟

□ بله، به نظر من همین تقسیم‌بندی که می‌گویید درست است. قبل از انتخابات آمریکا آقای دیک چنی که رییس شرکت خدمات نفتی هالیبرتن است - که به تمام چاه‌های نفت دنیا سرویس می‌دهد و در اوج تحریم‌ها حتی به چاه‌های نفت ایران هم سرویس می‌داد - در بندر نیوارولتان آمریکا اعلام کرد: "اراده خدا بر آن قرار گرفته که کشورهای نفت خیز دموکراسی نداشته باشند." از آن جایی که منافع آمریکا در جریان یافتن انرژی و نفت به سوی این کشور است، کشورهای نفت خیز اکثرأ راه استبداد را در پیش می‌گیرند، آمریکایی‌ها هم نمی‌توانند از دموکراسی دفاع کنند و با حاکمان مستبد این گونه کشورها کنار می‌آیند. منتها سعی می‌کنند رفرم‌هایی هم ایجاد کنند از جمله این که پادشاه کویت به زن‌ها حق رأی می‌دهد، (هر چند مجلس کویت مخالفت می‌کند) که آمریکا به تواند این گونه نشان

دهد که در این گونه کشورها یک شیخ حاکم، از دموکراسی بنیادگرا مترقی‌تر عمل می‌کند. چون مجلس کویت را بنیادگرایی اشغال کرده‌اند که مخالف رأی زنان هستند. البته این بار اول نیست که آمریکا منافع ملی خودش را بر دموکراسی واقعی ترجیح می‌دهد. شاید ماهیت این دموکراسی

**علی‌رغم این که کلینتون برای مسایل خاورمیانه اهمیت زیادی قایل بود، مسأله اصلی بوش انرژی و تأمین عرضه نفت به ویژه در خلیج فارس است که این امر الزاماتی را هم ایجاب می‌کند. از جمله این که تأمین عرضه نفت نیاز به برقراری امنیت در خلیج فارس دارد که به دنبال خود حضور و افزایش ناوگان‌ها را هم توجیه می‌نماید.**

**تحلیل من این است که چون توده‌ها دارای هویت کمی و کیفی شده‌اند یعنی هم اکثریت کمی دارند و هم به طور کیفی تغییر کرده‌اند بنابراین هر جا که دموکراسی واقعی باشد آمریکا تحمل نمی‌کند که به نظر من این رفتار ماهیت ایدئولوژیک دارد.**

را ما اشتباه فهمیدیم. دموکراسی از منظر آمریکا یک دموکراسی لیبرال - اندیجوال (منفعت طلبانه - فردگرایانه) است. یعنی منافع طبقاتی باید در این دموکراسی حفظ شود و از نظر آمریکا حامل دموکراسی طبقه خاصی است که می گوید باید در هر جا طبقه ای حاکم باشد که منافع آن با منافع ما مطابقت داشته باشد. این خیلی مهم است که "دموکراسی سرنخ دار" باشد و سرنخ آن هم دست ما باشد. درست عین همان چیزی که انترناسیونالیسم کمونیستی معتقد بود. می گفت حتی در یک کشوری که ماهیتاً فئودالی است می تواند حزب کمونیست تشکیل شود اما به شرط آن که رهبری حزب مادر را بپذیرد. یعنی همین که رهبری حزب مادر را پذیرفت در جرگه کشورهای سوسیالیستی قرار می گیرد، هر چند بافت آن مثلاً فئودالی باشد. ماهیت یک دموکراسی سرنخ دار تدریجاً به بافت طبقاتی و طبقه سازی هم منجر خواهد گردید، کودتاهایی هم که در کشورهای مختلف شد و رهبران آمریکایی در مقاطع مختلف از این گونه حرکت ها حمایت کردند، این مدعای آقای نویمان را اثبات می کند که در بسیاری از شرایط آن ها منافع خود را بر دموکراسی ترجیح داده اند.

■ بعد از ۱۱ سپتامبر دولت آمریکا بدون اعلان جنگ از اختیارات یک دولت جنگی استفاده کرد و آزادی های فردی و اجتماعی را محدود کرد، آیا این روند را می توان به تناقض مصالح دولت آمریکا با قانون اساسی این کشور تعبیر کرد؟

□ در این رابطه کارتر رئیس جمهور اسبق آمریکا در تحلیلی می گوید این تحولات منفی که بعد از ۱۱ سپتامبر در آمریکا به وجود آمد، کاملاً مغایر با قانون اساسی آمریکا است. بعضی از روشنفکرهای آمریکایی هم مثل آقای چامسکی گفتند اصلاً خود حاکمیت آمریکا در رأس تروریسم دولتی دنیا است. اکنون می توانند هر مظلونی را دستگیر و

قصاص قبل از جنایت کنند. شنود مجوز پیدا کرده است، رئیس جمهور صحبت از جنگ صلیبی کرده است، مقوله های ایدئولوژیکی چون شیطان در فرهنگ سیاسی دولتمردان آمریکایی رایج شده است، با آن که شیطان در پلورالیزم و دموکراسی معنی ندارد و بیانگر نفرت و ارزش گذاری منفی بر روی پدیده هاست و این حرکت ها به نظر من با قانون اساسی آمریکا

همخوانی ندارد.

■ آیا چامسکی هم به مسأله نقض قانون اساسی اشاره کرده بود؟

□ در واقع موضوعی بالاتر از نقض قانون اساسی را مطرح کرد. او گفت

خود این کارها تروریستی است. اگر این تعدیل هایی که در اجرای قانون اساسی آمریکا و معیارهای دموکراتیک صورت گرفته برای مبارزه با تروریسم است، این خودش نقض غرض است و به عبارتی دیگر به نظر من بن لادن به آرمان خودش رسیده است. آقای بوش گفت که هدف بن لادن از بین بردن دموکراسی است و این ارزشی که ما داریم می خواهد از بین برود. سلمان رشدی هم گفت هدف این ها از بین بردن دموکراسی است. در حالی که اکنون دموکراسی به دست خود ریاست جمهوری، کنگره و مجلس آمریکا در حال از بین رفتن است. شاید بتوان گفت در این نبرد این بن لادن بوده که تاکنون توانسته معیارهای خودش را به طرف مقابل تحمیل کند.

■ برخی از کسانی که در مقطع اخیر از نزدیک شاهد تحولات سیاسی و اجتماعی آمریکا بوده اند، اظهار می کنند که مردم آمریکا از اعمال کنترل پلیسی دولت راضی هستند و در واقع با اولویت دادن به امنیت خود از محدود شدن حقوق فردی و اجتماعی خود استقبال می کنند، این پارادوکس در چارچوب فلسفه سیاسی مبتنی بر دموکراسی چگونه قابل تعریف است؟ یعنی این که مردمی رأی به محدودیت خود بدهند؟

□ در فلسفه، اصلی ترین مقوله، "وجود"

است، یعنی تا موجودیت را نپذیریم، روی هیچ چیز نمی توانیم حرف بزنیم.

در شرایط عینی هم اصلی ترین بحث، موجودیت است. اکنون به مت آمریکا

این گونه القا شده است که موجودیت و امنیت

او در خطر است. بحث امنیت مثل بحث وجود یک چیز بدیهی است و در تمامی معادلات مستتر است. به نظر من سیاستمداران آمریکا توانستند با جوسازی، ملت آمریکا را به این نتیجه برسانند که موجودیت و امنیت آن ها در خطر است. این بحث خیلی مهم تر از این است که مملکت به چه صورتی اداره شود و روابط چگونه باشد. در یک مقطعی واقعاً نود درصد مردم آمریکا

**به نظر من سیاستمداران  
آمریکا توانستند با  
جوسازی، ملت آمریکا را به  
این نتیجه برسانند که  
موجودیت و امنیت آن ها در  
خطر است. این بحث خیلی  
مهم تر از این است که مملکت  
به چه صورتی اداره شود و  
روابط چگونه باشد. در یک  
مقطعی واقعاً نود درصد  
مردم آمریکا نظرات بوش را  
پذیرفتند و تن به لوایحی  
دادند که مغایر با  
قانون اساسی آمریکا بود.  
این روند می تواند به طور  
خزنده در جامعه آمریکا  
پیش برود تا آن جا که با  
نقض کامل قانون اساسی  
باعث به هم ریختن روابط  
درون آمریکا شود و شاید  
مردم آمریکا در آن مقطع  
بفهمند که چه اشتباه بزرگی  
کرده اند.**

نظرات بوش را پذیرفتند و تن به لویحی دادند که مغایر با قانون اساسی آمریکا بود. این روند می‌تواند به‌طور خزنده در جامعه آمریکا پیش برود تا آن‌جا که با نقض کامل قانون اساسی باعث به هم ریختن روابط درون آمریکا شود و شاید مردم آمریکا در آن مقطع بفهمند که چه اشتباه بزرگی کرده‌اند.

■ این پارادوکس از منظر فلسفه سیاسی یک پارادوکس بسیار قابل اعتنایی است که یک جامعه رأی به محدود کردن خودش بدهد.

□ این حالت به دلیل اولویت موجودیت و امنیت است. بنابراین اگر کسی این ویژگی مردم را در نظر داشته باشد و به‌طور مصنوعی شرایط را حاد کند، اوضاع را به سود خودش کنترل خواهد کرد. در ایران نیز دیده‌ایم مثلاً رضاخان توسط عوامل خودش بمبی در میدان بهارستان منفجر می‌کرد، بعد هم می‌گفت امنیت نیست و به دنبال آن مجلس را محدود می‌کرد و برای انحلال مجلس هم گام‌هایی برمی‌داشت. از همین طریق بود که راه را برای سلطنت خودش هموار کرد. در آن مقطع مردم و حتی نیروهایی چون علامه نائینی به این نتیجه رسیدند که مملکت نیاز به امنیت دارد. رضاشاه هم روی این موج سوار شد و توسط خود ملت قانون اساسی را نقض کرد. این یک شگرد است که با جوسازی بتوانند یک شرایط لحظه‌ای ایجاد کنند و در آن شرایط آرای مردم را جلب نموده و بعد هم ادعا کنند که اراده مردم تعیین کننده بوده است.

■ جورج بوش در چند نوبت بر این عبارت به‌عنوان یک دستورالعمل سیاسی تأکید کرده است: "در مبارزه با تروریسم یا ما، یا بر ما" این گونه دوراهی قرار دادن در مسیر پلورالیسم سیاسی چگونه قابل توجیه است؟

□ خوب از لحاظ فلسفی که تناقضی ندارد چون وقتی که ما دموکراسی را از لحاظ فلسفی کالبدشکافی می‌کنیم در بن آن دوراهی "آری یا نه" قرار دارد و ما ناچار از انتخاب هستیم.

هر چند این حالت با تکثرگرایی و پلورالیسم تعارض دارد. باید به این موضوع بیشتر فکر کرد که چگونه می‌توان در چارچوب اندیشه به تکثرگرایی معتقد بود اما در مقام اجرا به دوراهی "آری یا نه" تن داد؟ برای مثال جمال امامی پیشنهاد نخست‌وزیری مصدق را نمود و تحلیلش این بود که مصدق آدمی است منفی و در برابر دوراهی "آری یا نه" حتماً جوابش

"نه" می‌باشد. مصدق نه "آری" گفت و نه "نه". او شرط گذاشت، نخست‌وزیری را قبول کرد به این شرط که قانون ملی شدن نفت تصویب شود و اگر شاه او را از نخست‌وزیری عزل نمود، بتواند به نمایندگی خود در پارلمان ادامه دهد. در واقع مصدق تحلیلی داد که دوراهی "آری یا نه" را مخدوش نمود.

■ با توجه به ادعاهای قبلی آیا این حالت را یک پس‌رفت ایدئولوژیک نمی‌بینید؟

□ چرا، وقتی که بوش گفت "یا ما یا با دشمنان ما"، این یک پس‌رفت اساسی در اندیشه تکثرگرا است. البته به سرعت هم منزوی شد و جامعه جهانی به این طرز نگرش بوش انتقاد کردند.

■ آیا این موضع را اشتباه فردی یا تشکیلاتی جمهوری خواهان می‌بینید یا این که ضرورتی است که روند مسایل به دولت آمریکا تحمیل کرده یعنی هر دولت دیگری هم به جای دولت بوش بود، در شرایط فعلی ناچار از این پس‌رفت‌های ایدئولوژیک بود؟ آیا به نظر شما اتخاذ چنین موضعی قابل اجتناب بود؟

□ با توجه به شرایط موجود دولت آمریکا به نظر می‌رسد که برای خروج از بن‌بست کنونی غیر قابل اجتناب بود. مقابله با رکود اقتصادی و مقابله با بحران انرژی ایجاب می‌کرد که دنیا را به جنگ بکشانند. اما اگر می‌خواستند از راه تعامل با دنیا و با "روش وحدت-تضاد" پیش بروند نیاز داشتند با اروپا و با کشورهای دیگر هم‌فکری کنند و تا حدودی به نظرات آن‌ها تن در دهند. اگر یادتان باشد اوایل حاکمیت بوش او چند طرح به جامعه جهانی ارائه داد که همه آن‌ها با واکنش منفی جهان روبه‌رو شد. یکی موضوع حمله به عراق بود که حتی عربستان شدیداً مخالفت کرد. دیگری قضیه کشتی‌ها بود. در چنین شرایطی آن‌ها می‌دانستند که جامعه جهانی آن‌ها را همراهی نمی‌کند. برژنسکی هم گفته بود:

"ما در بسیاری مواقع تنها هستیم". بنابراین طرح دوراهی "یا ما یا با بر ما" راهی برای خروج از انزوا است. تهدید ملت‌ها و دولت‌ها یک روش فرعونی است. فرعون با سبک مغز کردن، بی‌هویت کردن و تحقیر کردن قومش آن‌ها را به تقلید کورکورانه واداشت (استخف قومه فاطمه). اکنون آمریکا همین کار را با اروپا و سایر کشورها انجام می‌دهد و این گونه وانمود

**آمریکایی‌ها طرح فونیکس  
یا مغزکشی را بعد از  
کودتای ۲۸ مرداد در جنگ  
ویتنام مطرح کردند که  
مغزها و آن‌هایی که هسته  
فعالیت‌ها هستند و  
می‌توانند کادرسازی کنند  
را از بین ببرند، طرح  
فونیکس ادامه خط مشی  
جذب مغزها است که اگر  
نتوانستند جذب کنند آن‌ها  
را از بین ببرند.  
من فکر می‌کنم خیلی  
ساده اندیشانه است که فکر  
کنیم آمریکا برای رهایی  
مردم افغانستان از دست  
حکومت خشونت‌گرای  
طالبان خود را وارد معرکه  
افغانستان کرده است. در  
این جا هم ایدئولوژی  
آمریکایی‌ها ایجاب می‌کرد  
که با اولویت دادن به منافع  
خود به افغانستان  
لشکرکشی کنند.**

می‌کند که شماها بزُدل هستید و نمی‌توانید با تروریسم درگیر شوید. این ما هستیم که می‌توانیم عملیات شبانه انجام دهیم، این ما هستیم که پیش‌تاز جنگ الکترونیک هستیم، و اگر شما همراهی نکنید، ما خود به‌تنهایی چهارصد و هشتاد میلیارد دلار بودجه نظامی داریم. خانم لیزارایس مشاور امنیتی کاخ سفید هم گفت "دلیلی ندارد آمریکا برای رسیدن به هر هدفی ائتلاف جهانی راه بیندازد، برای برخی از اهداف می‌توان ائتلاف منطقه‌ای ایجاد کرد." با این منطق مثلاً برای حمله به عراق دیگر نیازی نیست جهان را قانع کرد.

فقط کافی است که ترکیه یا ایران را راضی کنند. در واقع خروج از بحران ایجاب می‌کند که آن‌ها حتی متحدین خود را نادیده بگیرند. دولت آمریکا تصور می‌کند اگر چنین عمل نکند در بحران کنونی خواهد ماند و اگر این رکود و این کاستی انرژی با توجه به این که تا پنجاه سال آینده هیچ انرژی دیگری نمی‌تواند با انرژی نفت رقابت بکند، ادامه یابد ناچار است از بسیاری منافع خود چشم‌پوشی کند، مگر این که شهادت بازگشت به راه صحیح و اصولی را داشته باشد و دنیا را از دریچه دیگری نگاه کند.

■ یک بحثی اخیراً به صورت جدی در کنگره آمریکا مطرح شده است که سازمان سیا برای ترور عناصر مخرب و تروریست مجوز قانونی داشته باشد، آیا این راهکار می‌تواند به نوعی بازگشت به شرایطی همانند مقطع سال ۱۳۳۲ باشد که سیا در عملیات آژاکس جهت براندازی مصدق فعال بود؟

□ بله و حتی خطرناک‌تر از آن!

آمریکایی‌ها طرح فونیکس یا مغزکشی را بعد از کودتای ۲۸ مرداد در جنگ ویتنام مطرح کردند که مغزها و آن‌هایی که هسته فعالیت‌ها هستند و می‌توانند کادرسازی کنند را از بین ببرند، طرح فونیکس ادامه خط مشی جذب مغزها است که اگر نتوانستند جذب کنند آن‌ها را از بین ببرند. اخیراً نیز این طرح توسط شارون مطرح شد. او گفت ما رهبران مخالف خودمان را ترور خواهیم کرد و آمریکا هم علناً این طرح را تأیید کرد. من می‌خواهم بگویم که این بار اول هم نیست بعد از پیروزی انقلاب ایران، کنگره قانونی را تصویب کرد که سیا حق دارد در کشورهای دیگر برای عملیات خود از کنگره اجازه نگیرد و بعد از آن که موفق شد، گزارش آن را به کنگره بدهد. مانند کودتایی که در شیلی انجام شد که خبر آن بعداً به گوش کنگره رسید.

■ ولی ظاهراً تا آنجا که من اطلاع دارم هیچ‌گاه در مراجع قانون‌گذاری آمریکا بحث راجع به مجوز قانونی ترور نبوده است.

□ مجوز قانونی ترور نه! ولی طرح مجوز عملیات بوده است.

■ ولی این خودش یک بحث جدید است. گفته می‌شود کنگره روی مجوز قانونی ترور در حال بحث است. این موضوع اصلاً پیشینه ندارد.

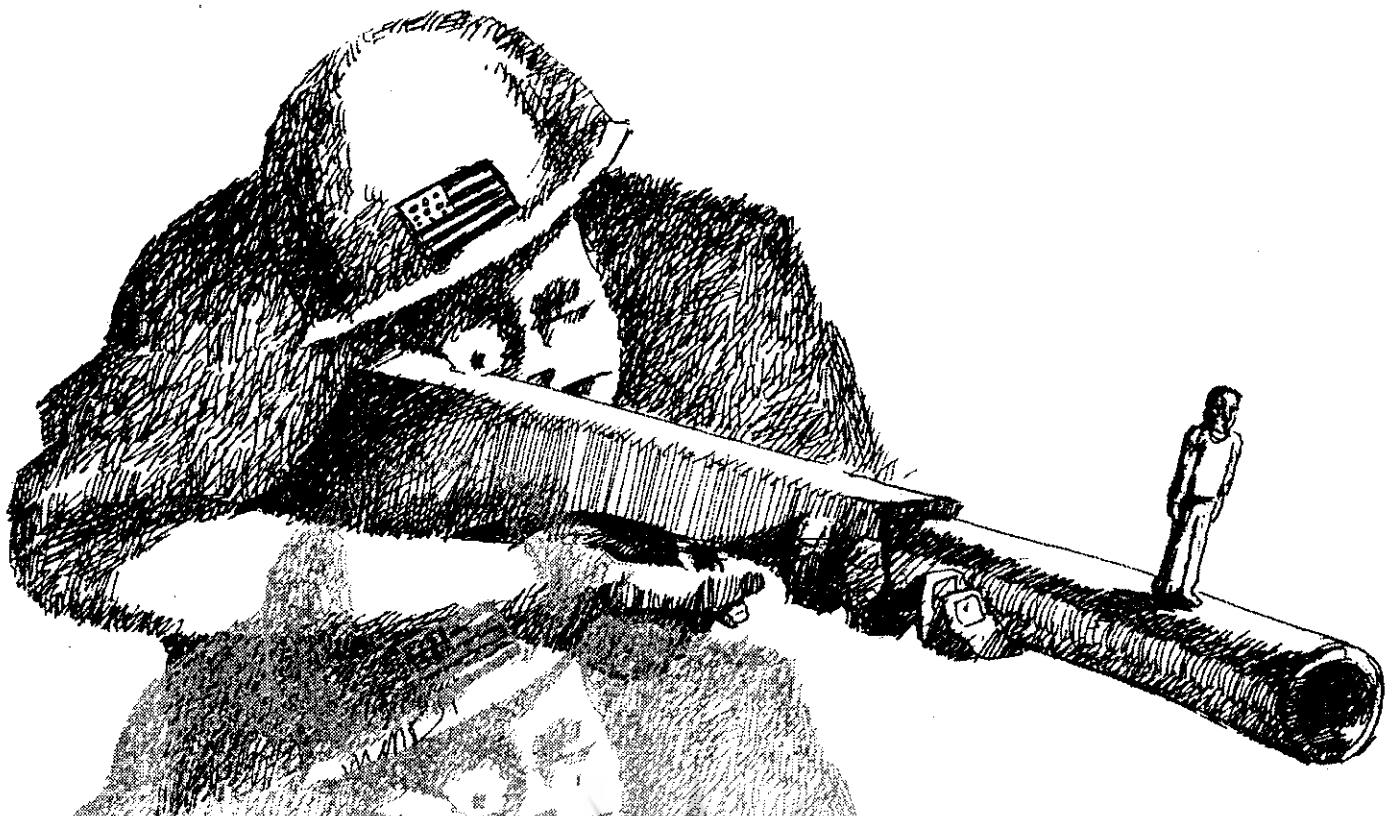
□ اگر یادتان باشد در عملیات ایران - کونترا که به دنبال قضایای مک‌فارلین در سال ۱۳۶۵ پیش آمد، آمریکا از طریق شورای امنیت ملی و توسط "پوبن دکستر" در نیکاراگوئه جنگ مسلحانه علیه اورتگا به راه انداخت و بودجه آن را هم آمریکا تعیین می‌کرد. البته کنگره ظاهراً در جریان نبود، به هر حال این یک رویه جاری بوده است و حالا که می‌خواهند قانون آن را تصویب کنند، نشانگر آن است که بحران آمریکا بحران دموکراسی است. پاول هم گفت ما پشت فرمان به خواب رفته بودیم که توده‌های منطقه این قدر از ما نفرت دارند. نظرسنجی در ۹ کشور اسلامی این موضوع را نشان می‌داد. می‌گویند بعد از نظرسنجی، بوش مقداری حرف‌هایش را حساب‌شده‌تر مطرح می‌کند. او گفته است کشورهای اسلامی متوجه صحبت‌های من نشده‌اند و من باید کارهای بیشتری انجام دهم تا مسلمان‌ها بفهمند هدف من چه چیزی است.

■ هنگامی که کودتا در سال ۱۳۳۲ انجام شد، شرایط به گونه‌ای بود که آمریکا رأساً در جاهای مختلف از جمله شیلی و ایران عمل می‌کرد. آیا در شرایط کنونی، آمریکا مجدداً به همان فضا برگشته است. یعنی دورانی که خودش مستقیماً برای سرنگونی حکومت‌های دموکراتیک اقدام می‌کرد؟

□ به نظر من بحران آمریکا بحران دموکراسی است. یعنی اگر بخواهد به نتایج دموکراسی در برخی کشورها تن بدهد، با منافعش مغایرت پیدا می‌کند.

■ اگر این نکته را مفروض بگیریم که در شرایط کنونی دولت آمریکا از قانون اساسی آمریکا و همچنین معیارهای دموکراتیک و پلورالیسم سیاسی عدول کرده است، در آن صورت پیام راهبردی این کشور در افغانستان چه ویژگی‌هایی می‌تواند داشته باشد؟

□ من در صحبت‌های قبلی گفتم آمریکا براساس ایدئولوژی لیبرال - اندیجوال (منفعت‌طلبی - فردگرایی) دموکراسی را تفسیر و در همین راستا هم استراتژی خود را طراحی می‌کند. اگر در افغانستان به یک تجزیه و تحلیل منصفانه‌ای بپردازیم، همان‌طور که خانم بوتو گفت طالبان پدیده‌ای بود که چهار مؤلفه داشت. طرح آن از سوی انگلیس بود. سازماندهی و حمایت سیاسی آن توسط آمریکا انجام شد. حمایت مالی آن با عربستان بود و حوزه‌های علمیه آن و دیدگاه‌های فکری‌اش توسط



جدیدی کرد. در این جا آمریکا از موضع واکنش به خطراتی که منافس را تهدید می کرد، افغانستان را مکان مناسبی تشخیص داد تا به مانور نظامی سیاسی بپردازد. من فکر می کنم خیلی ساده اندیشانه است که فکر کنیم آمریکا برای رهایی مردم افغانستان از دست حکومت خشونت گرای طالبان خود را وارد معرکه افغانستان کرده است. در این جا هم ایدئولوژی آمریکایی ها انجام می خورد که با اولویت دادن به منافع خود به افغانستان لشکر کشی کنند. در غیر این صورت اگر اجای دموکراسی در افغانستان مدنظر بود، آن ها باید سال ها پیش برای نجات افغان ها دست به کار می شدند.

شاهد آن که آقای خلیل زاد "سفیر آمریکا در افغانستان و عضو شورای امنیت آمریکا" که قبلاً طرح حمایت آمریکا از طالبان را مطرح کرده بود، یک سال قبل از یازده سپتامبر، در مقاله ای نوشته بود که آمریکا باید با طالبان مخالفت کند و حتی در سرنگونی آن ها هم بکوشد. بنابراین پیام احمقانه ای حضور آمریکا در افغانستان در درجه نخست حفظ منافع خود این کشور است، کما این که همین منافع طلبی در مقاطع پیشین به قیمت حمایت از کودتاهای ضد مردمی تمام شد.

■ استقبال طیف های وسیعی از جناح ها و همچنین مردم افغانستان از حضور دولت آمریکا چه دلایلی می تواند داشته باشد؟ □ خشونت های طالبان یکی از دلایل عمده این استقبال بود. مردم افغانستان در ابتدا چون طالبان امنیت را برقرار کرده بودند از آن ها استقبال کردند ولی در تداوم کار افزایش خشونت سبب شد تا آن ها از طالبان روی گردان شوند. برخورد هایی که با زنان می کردند و نمی گذاشتند به مراکز آموزش، محل کار یا حتی به حمام بروند. برای ریش مردها استاندارد گذاشته بودند. حتی پاکستان هم که طالبان را حمایت کرده بود که به اصطلاح از مسیر ترانزیت این کشور از آسیای مرکزی به پاکستان استفاده

پاکستان تغذیه می شد و با این ویژگی ها بود که طالبان را به عنوان یک مقوله استراتژیک مطرح کردند که می توانست در چارچوب معادلات جنگ سرد مفید باشند و به دنبال آن هم در افغانستان حاکم شدند. تلاش آن ها این بود که امنیت را در سرتاسر افغانستان برقرار کنند و یک الترناتیو ایدئولوژیک برای ولایت فقیه در ایران باشند و از جنبه استراتژیک هم عبور خط لوله نفت از آسیای مرکزی از مسیر افغانستان به پاکستان و دریای عمان مدنظر بود. همچنین حضور نظامی طالبان در مجاور مرزهای ایران یکی دیگر از اهداف بود که بتواند بلوچستان ایران و سایر منطقه های مرزی را که اهل سنت در آن اکثریت دارند، تحت تاثیر قرار دهد. اما بعد از خرداد ۱۳۷۶ دموکراسی در ایران جان تازه ای گرفت و معادلات منطقه از جنبه فکری به هم ریخت. شعار آزادی های مدنی که توسط خاتمی مطرح شد، طالبان را در معرض فشارهای ایدئولوژیک قرار داد و عملکرد خشونت بار آن ها یک مقایسه ساده از دو جریان مذهبی به دست داد که در نتیجه حامیان طالبان را با سرشکستگی روزافزون مواجه نمود. پایان دوران جنگ سرد و ظهور مجدد دموکراسی در ایران موجب شد که تاریخ مصرف طالبان تمام شود. شاید به همین دلیل هم بود که آن ها در واکنش به بی مهری حامیان قبلی خود مقوله خطرناکی برای آمریکا و غرب گردیده و پذیرای جریان القاعده در افغانستان شدند. اتحاد روزافزون طالبان و القاعده که تفرکات ضد آمریکایی داشت و آمریکا را کافر می دانست موجب شد تا در نظر آمریکایی ها زبان های استراتژیک این جریان بر سودآوری آن ها غلبه کند. علاوه بر این آن ها انگلیس را هم به دلیل شرکت در عملیات سرکوب عراق کافر می دانستند، همچنین حکومت هایی مانند عربستان را هم که با آمریکا همکاری می کردند، مورد انتقادهای تند قرار می دادند.

حادثه یازدهم سپتامبر که در آمریکا پیش آمد، این حرکت را وارد مرحله

کند و لوله نفت از آن جا بگذرد از کار آمدی طالبان سرخورده شد. البته قبل از هجوم آمریکا هم در زمان حاکمیت نواز شریف، او به این نتیجه رسیده بود که از افغانستان بیرون بیاید. در تحلیل های قبلی چشم انداز ایران هم این نکته بود که نواز شریف به عنوان یک اقتصاددان که در کتاب های توسعه از او اسم برده شده است به این نتیجه رسیده که حضور در افغانستان دیگر فایده ای ندارد. هر چند پیش از عملی شدن این طرح، نواز شریف سرنگون شد و نهایتاً این کار را مشرف انجام داد که یک نظامی بود. نکته دیگر

تفتری بود که مردم افغانستان از اعراب پیدا کرده بودند. اعراب در مقطعی برای افغانستان غرور می آفریدند و به صورت داوطلبانه علیه اشغالگران می جنگیدند، اما بعد آن طور که شنیده شد از این که می دیدند حتی ملامحمد عمر هم از بن لادن دستور می گیرد احساس کردند که عرب ها بر آنان حاکم هستند و این یک تفتری از اعراب را در افغانستان شکل داد. چرا که تاریخ این ملت نشان داده که آن ها آقا بالاسرهای خارجی را دوست ندارند. از طرفی از این که سرنوشت افغانستان به بن لادن گره خورده و به خاطر حضور او رابطه عادی آن ها با دنیا مختل شده بود، ناراحت بودند. در چنین شرایطی بود که از آمدن آمریکایی ها استقبال شد.

■ آیا این پدیده می تواند شبیه به استقبال مردم ایران از متفقین در دوران حکومت رضاخان در سال ۱۳۲۰ باشد؟

□ بله، می تواند باشد. آن جا به زور روسی را برمی داشتند و این جا به زور روسی را به سر می کردند. به تعبیر برخی از نواندیشان دینی مانند مرحوم طالقانی، چون در ذات دین اکراه و اجبار نیست و پذیرش داوطلبانه آن

ارزشمند است، مردم از هر تحمیلی که به نام دین انجام می شود، تنفر پیدا می کنند.

■ اگر بخواهیم از این دو مورد یا موارد مشابه یک قانونمندی استنتاج کنیم، آیا می توانیم بگوییم زمانی که مردم ناامید از این موضوع می شوند که رأساً نظام را متحول کنند، از آمدن یک جریان خارجی استقبال می کنند؟

□ بله، حتی موارد زیادی هم در تاریخ داریم که در چنین شرایطی، حضور یک نیروی خارجی نقش تعیین کننده پیدا کرده است.

■ برخی از تحلیل گران سیاسی رشد طالبان را محصول دوران جنگ سرد می دانند که آمریکا در روند آن برای مهار کمونیسم دست به دامن افراطیون دست راستی از قبیل طالبان شد، در شرایط کنونی دولت آمریکا چه اولویت هایی را در نظر گرفته است که در چارچوب آن

حذف طالبان و حتی سقوط دولت عربستان توجیه می شود؟

□ این که گفتید جنگ سرد و به تعبیر دیگری جنگ صلیبی که علیه کمونیست ها به راه انداختند آن هم با سو دجستن از تفکر طالبان و عناصر مذهبی کشورهای عرب مثل بن لادن، واقعاً نشان می دهد که خود آمریکایی ها در دوران جنگ سرد برخورد ایدئولوژیک کردند و بنیادگرایی متناسب با نیازهای جنگ سرد را متشکل کردند. آن ها با شعار اهل کتاب در برابر کمونیست ها جنگی کاملاً صلیبی را به پا کردند که طالبان و القاعده از عوارض آن دوران هستند.

بنیادگرایی برخاسته از جنگ سرد بسیار خطرناک تر از تفکرات بنیادگرایایی است که اکنون جهان غرب را از آن می ترسانند. آن ها می گفتند کمونیسم سه چیز را ندارد در حالی که ما به آن اعتقاد داریم. ما خدا را قبول داریم، آزادی را مطلوب می دانیم و گرایش به مالکیت را فطری و ذاتی بشر می دانیم، ولی کمونیست ها خدا، آزادی و مالکیت را قبول ندارند و بدین وسیله تفتری در قلب و روح و ذهن آمریکایی ها و غربی ها از کمونیسم جاری می کردند. دنیای کمونیسم که فروپاشی شد جامعه آمریکا از انگیزه افتاد و شاید هم بتوان گفت رکودی که در آمریکا به وجود آمد بخش زیاد آن معلول کاهش انگیزه های ایدئولوژیک و انسجام دهنده آن ها بود. به همین خاطر کارشناسان سیاسی آمریکا بعد از فروپاشی شوروی یکی از بحث هایشان این بود که "انگیزه جایگزین" چه چیزی می تواند باشد. ابتدا بحث بنیادگرایی مطرح شد، بعد آن را با تروریسم پیوند زدند، اما با این حال انگیزه مبارزه با تروریسم نمی توانست با انگیزه ضد کمونیستی برابری کند و کمتر کسی در

غرب باور می کرد که چند گروه شبه نظامی بتواند تمدن غرب را به خطر بیندازد. تا این که در یازدهم سپتامبر به ساختمان های دوقلو، سمبل مالی و تجاری و پنتاگون سمبل نظامی آمریکا حمله شد. البته حمله به سمبل سیاسی یعنی کاخ سفید هم با مانع روبه رو گردید. بنابراین انگیزه های سیاسی، اقتصادی و نظامی در آمریکا، هم راستا شد که خود یک توفیق بزرگ برای طراحان استراتژی در آمریکا بود. این اتحاد به صورت نمادین و سمبلیک هم که بوده باشد می باید در اولین میسر موجود حضور خود را نشان می داد افغانستان با توجه به حضور طالبان و القاعده محل مناسبی برای این مانور بود. (با توجه به این که به سه کشور چین، روسیه و هند و همچنین ایران اشراف داشت). آمریکایی ها نمی توانند با وجود فروپاشی شوروی خود را قانع کنند که روسیه برای آن ها خطری ندارد. از طرف دیگر چین با یک میلیارد و دویست میلیون نفر جمعیت و تفکر سوسیالیستی

**آمریکایی ها در دوران جنگ سرد برخورد ایدئولوژیک کردند و بنیادگرایی متناسب با نیازهای جنگ سرد را متشکل کردند. آن ها با شعار اهل کتاب در برابر کمونیست ها جنگی کاملاً صلیبی را به پا کردند که طالبان و القاعده از عوارض آن دوران هستند. بنیادگرایی برخاسته از جنگ سرد بسیار خطرناک تر از تفکرات بنیادگرایایی است که اکنون جهان غرب را از آن می ترسانند.**

برای آن‌ها ایجاد نگرانی می‌کند، چرا که توانسته خودش را با شرایط منطبق کند و یک توسعه پایدار با نرخ رشد بالا را دنبال کند تا آن‌جا محققان امر توسعه را به‌تامل واداشته‌است. با توجه به این که چین می‌تواند حتی بازار جهانی در آسیای جنوب شرقی و اروپا و آمریکا را به‌تسخیر خود در آورد آمریکا نمی‌تواند خود را به‌طور کامل رها یافته از کابوس‌های دوران جنگ سرد تصور کند. خطر اتحاد روسیه و چین هم بعد دیگر قضیه است و حضور آمریکا در افغانستان می‌تواند مقابله‌ای با این اتحاد باشد. با

توجه به این که افغانستان در کانون یک منطقه اتمی قرار دارد که چین، روسیه، قزاقستان، پاکستان و هند از مؤلفه‌های جدی آن هستند، (ایران و عراق هم که متهم شده‌اند در صدد دستیابی به بمب اتمی هستند) بنابراین حضور در افغانستان می‌تواند به نوعی کنترل‌کننده این شرایط به سود آمریکایی‌ها باشد. افغانستان کانون یک منطقه بحرانی است که از تاجیکستان گرفته تا کشمیر و پاکستان امتداد دارد. وجود سرمایه آمریکایی‌ها و شرکت‌های فراملیتی در هندوچین که رقم خیلی بالایی است ایجاب می‌کند که این منطقه تحت نظارت مستقیم آمریکا باشد. حتی عبور خط لوله نفتی که از منطقه خزر می‌خواهد به اروپا برود و آمریکایی‌ها نمی‌گذارند که از ایران ترانزیت گاز و نفت بشود، نشان از غالب بودن معیارهای ایدئولوژیک در نزد آمریکایی‌ها دارد. زیرا با این که مسیر ایران به صرفه‌است و نزدیک‌ترین و امن‌ترین راه است ولی آن‌ها می‌خواهند کشورهایی مانند قزاقستان و ترکیه محل عبور این خط لوله باشند. اخیراً بوش گفت اعراب و مسلمین ما را دوست

ندارند بنابراین در انرژی نباید به آن‌ها متکی بشویم. از دید آن‌ها مسیر آسیای مرکزی به ترکیه چون به نژاد عرب و دین اسلام تکیه ندارد، امن‌تر است که نشان می‌دهد آمریکایی‌ها تا چه اندازه معیارهای ایدئولوژیک را در تصمیم‌گیری‌های خودشان دخالت می‌دهند. درگیری اعراب و اسرائیلی‌ها بر سر سرزمین‌های اشغالی از دید آمریکایی‌ها متکی به دو موتور محرک ناسیونالیسم و دین است که از تروریسم به‌عنوان یک ابزار سود می‌جوید. به‌ویژه بعد از طرح اسلام در ایران، اسلام را به‌عنوان یک خطر جدی و در حال رشد ارزیابی می‌کنند. کارشناسان آمریکایی می‌گویند تا ۸ سال دیگر مسلمانان اولین اقلیت مذهبی در آمریکا خواهند بود، یعنی از اقلیت یهودی نقش و آرایش تعیین‌کننده‌تر خواهد شد. زاد و ولدشان هم زیاد است حتی در اسرائیل هم زاد و ولدشان زیاد است. آن‌ها می‌گویند استراتژی عرفات تکیه بر شکم زنان عرب است. دین فلسطینی‌ها از عقاید سیاسی - روش

نظامی آن‌ها جدا نیست. "Militan Islam" "Political Islam" طرح اصطلاح اسلام سیاسی، اسلام نظامی از زبان آمریکایی‌ها نشان می‌دهد که از دید آن‌ها شرایط برای آمریکا خیلی خطرناک شده، عبارت جنگ صلیبی که از دهان بوش در آمد به نظر من متکی بر این داوری ایدئولوژیک است که در چارچوب آن بتوانند در بسیاری از کشورها دخالت مستقیم کنند. اما نباید غافل شد که اساس این نزاع نیاز آن‌ها به انرژی است. آن‌ها می‌خواهند بر منابع انرژی تسلط آشکار داشته باشند تا آن‌جا که حاضرند

حتی در عربستان هم یک جنگ داخلی به راه افتد تا فرصتی برای دخالت داشته باشند و منابع نفتی آن‌جا را تصرف کنند، شاید که بحران رکود و اضطراب ناشی از آن از این طریق حل شود.

■ البته دلایل اقتصادی خط مشی آمریکا را من منکر نیستیم اما حداقل دوره حاکمیت کلینتون نشان داد که آن‌ها بدون توسل به یک چنین روش‌های پرهزینه‌ای می‌توانند منافع اقتصادی آمریکا را حفظ کنند. به هر حال مصرف داخلی آمریکا یک پارامتری است که بدون هیچ فشاری بسیار، از دولت‌ها و ملت‌ها را تشویق می‌کند که با آمریکا ابطة اقتصادی داشته باشند؟

□ اکنون مصرف داخلی خیلی کم شده مانند استفاده از هواپیما که حتی بهای بلیط آن به یک سوم قیمت رسیده‌است. اجاره هتل یک‌دهم قیمت و سایر موارد مصرفی هم کاهش یافته‌است.

■ این رگودها به بعد از یازدهم سپتامبر بازمی‌گردد که دولت بوش خیلی به طبل جنگ می‌کوبد و نمی‌تواند دلیل محکمی باشد برای این که آمریکا ناگزیر از تن دادن به یک استراتژی نظامی است.

□ قبل از آن هم یعنی ۹ ماه قبل از یازدهم سپتامبر آن‌ها در رگود بودند که یک ماه بعد از یازدهم سپتامبر رسماً اعلام کردند که اکنون ۱۰ ماه است آمریکا دچار رکود شده‌است. اخراج‌ها، بیکاری‌ها، ورشکستگی‌های اخیر شرکت‌ها که آخرین آن شرکت انرون بود که تأثیر منفی فراوانی بر رونق بازار سهام داشت.

■ به نظر من ایجاد بحران به بهانه فعال شدن صنایع نظامی نمی‌تواند به‌تنهایی توجیه‌کننده خط مشی جدید آمریکا باشد، چرا که مجموع دیگر صنایع درآمد بسیار بیشتری را نصیب آمریکایی‌ها می‌کند. من حس می‌کنم که برتری طلبی آمریکا پارامتر اصلی است. برداشت من از شرایط این است که یک تضاد درونی تمدن غرب را

## یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند

و به اشتباهات خودشان  
اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر  
برتری طلبی خود اصرار  
ورزند و بگویند را همان  
و ارزش‌هایمان کاملاً  
درست است، به ناچار دنیا  
را به جنگ خواهند

کشید تا از این راه برتری  
خودشان را  
اثبات کنند.



آزار می‌دهد، این تضاد درونی تا قبل از تمام شدن جنگ سرد در حالت اختفا بود و جهان غرب پذیرفته بود که آمریکا رهبری جهان آزاد را به دست داشته باشد. من فکر می‌کنم بعد از جنگ سرد این رهبری لطمه خورد با توجه به این که رهبری آمریکا هم ابعاد ایدئولوژیک داشت و هم استراتژیک و هم اقتصادی که طبیعتاً منافع آمریکا را تأمین می‌کرد.

بعد از اتمام جنگ سرد اروپا ضروری نمی‌بیند که از آمریکا تبعیت بکند. بحث‌هایی که اکنون در گرفته، این مدعا را اثبات می‌کند. آمریکایی‌ها می‌گویند ما بدون متحدان خود هم عمل می‌کنیم و اصلاً احتیاجی به آن‌ها نداریم. یک تضاد جدی است که فکر می‌کنم اگر کم‌اهمیت‌تر از انرژی هم نباشد، هم عرض آن است و برای آمریکایی‌ها بسیار مهم است. حتی در مقطعی ناسا پروژه‌های فضایی آمریکا را این‌گونه توجیه ایدئولوژیک می‌کرد که یکی از اصلی‌ترین انگیزه‌هایمان برای پروژه‌های پرهزینه فضایی اثبات این است که ما از حیوانات برتر هستیم که حس می‌شد منظور از حیوانات فقط چهارپایان نیستند، بلکه انسان‌های جهان توسعه نیافته نیز مدنظرند؟! این موضوع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

□ خوب این برتری طلبی قابل انکار نیست. یک راه این است که آمریکایی‌ها به تبعیت از ادیان ابراهیمی از توبه کردن استقبال نمایند و به اشتباهات خودشان اعتراف کنند.

اما اگر بخواهند باز هم بر برتری طلبی خود اصرار ورزند و بگویند راهمان و ارزش‌هایمان کاملاً درست است، به ناچار دنیا را به جنگ خواهند کشید تا از این راه برتری خودشان را اثبات کنند، که در این صورت من فکر می‌کنم که حمایت افکار عمومی را بیش از پیش از دست خواهند داد و آمریکایی‌ها که در مقطع جنگ جهانی دوم به عنوان حامی آزادی و دشمن فاشیسم جلوه کرده بود، به عنوان یک کشور جنگ طلب منفور ملت‌ها خواهند شد که این هزینه بسیار سنگینی برای جامعه آمریکا خواهد بود. آن‌ها در جنگ ویتنام هم یک بار این وضعیت را تجربه کرده‌اند.

■ موفقیت‌های پی‌درپی آمریکا در عملیات‌های نظامی از قبیل حمله به پاناما، عراق، یوگسلاوی و افغانستان تا چه حد معلول تکنولوژی مدرن نظامی آمریکا و تا چه میزان تأثیر پذیرفته از شکاف دولت-ملت در این گونه کشورها است؟

□ در زمان جنگ ویتنام هم آمریکا از تکنولوژی برتر برخوردار بود و اقبالاً هجوم هواپیماهای بی ۵۲ طاق فرسا بود. آن‌ها ویتنام را مانند یک زمین

کشاورزی شخم‌زدند اما بالاخره با ۵۵ هزار کشته و چندین برابر آن مجروح عقب‌نشینی کردند. آن‌ها نتوانستند ملتی را که منسجم بودند از بین ببرند، بنابراین وقتی که انسجام باشد نه با تکنولوژی و نه با زور گویی نمی‌توان کار را به پیش برد یا حداقل مشکلات را به صورت بلندمدت حل کرد. در ایران هم که شاهد بودیم چه در دوران انقلاب و چه در جنگ تحمیلی خط مشی نظامی نتوانست کارایی مؤثری داشته باشد و انگیزه مردم بعد از پیروزی انقلاب نقش مؤثری را در مقابله با این تهدیدها نشان داد. در حمله

اسرائیلی‌ها به لبنان هم که در نوع خودش لشکرکشی عظیمی بود بعد از مقاومت لبنانی‌ها "اباپان" یکی از مسؤولین اسرائیل گفت در تاریخ یهودیگری و صهیونیسم ما چنین ضربه‌ای نخورده بودیم. در اشغال مجدد جنوب لبنان هم مبارزین حزب‌الله واقعاً این‌ها را از لبنان بیرون کردند، در حالی که اسرائیل از لحاظ تکنولوژی سرآمد است و حمایت آمریکا را هم دارد. یعنی تنها مورد ویتنام نیست که نشان می‌دهد انسجام یک ملت کارایی تعیین‌کننده‌ای دارد. در بیرون راندن عراق از کویت هم به دلیل آن که تمام اعضای شورای امنیت و همسایگان محکوم کرده بودند و حتی در گذشته هم حمله عراق به کویت توسط ناصر رییس‌جمهور فقید مصر محکوم شده بود و ناصر نیرو آورده بود تا عبدالکریم قاسم به کویت حمله نکند، عراق ناچار از عقب‌نشینی می‌شود یعنی پیشینه تاریخی اختلاف عراق و کویت هم نشان می‌دهد که منطقه‌روی این موضوع حساسیت دارد. بیرون رانده شدن عراق از کویت در واقع

معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب‌صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن‌گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر! آن‌ها گفتند که این تکنولوژی آمریکایی بود که در جنگ خلیج بدون کشته به پیروزی دست یافت. در حالی که در قضیه کویت و عراق واقعاً عراق اصلاً انسجام نداشت و حرکت عراق فاقد یک فلسفه سیاسی بود. در قضیه افغانستان هم یک مجله روسی تحلیل کرده بود ره‌سبه با این همه کشته در افغانستان پیروز نشد، اما آمریکا بدون کشته پیروز شد. در حالی که چهار، پنج سال دنیا و افکار عمومی دنیا را علیه طالبان شوراندند که این‌ها خشن هستند، جنایتکارند، بی‌رحم هستند، آدم‌کش هستند، قاچاقچی هستند، و بعد حادثه یازدهم سپتامبر اضافه شد و شورای امنیت هم تأیید کرد. علاوه بر این، حمله آمریکا به افغانستان در شرایطی صورت گرفت که این ملت به چند دستگی دچار شده بود و مانند دوران جنگ با شوروی متحد و یکپارچه نبودند. آیا می‌توان نقش ائتلاف شمال و سکوت معنی‌دار ایران و همکاری کشورهای مجاور را در جنگ اخیر افغانستان نادیده گرفت؟ به نظر من اگر

**دوران "دوراهی اسارت یا نبرد" تمام شد که بگوییم رابطه ما با امپریالیسم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده‌ها و مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد.**

انسجام ملت و دولت باشد، تکنولوژی برتر نمی‌تواند یک کشور را به زانو آورد.

■ آن‌طور که شواهد نشان می‌دهند آمریکا در حد فاصل سال‌های ۷۶-۱۳۷۵ سازمان رزمی خود را آماده انجام عملیات علیه ایران کرده بود که با حادث شدن دوم خرداد و حمایت مردم از روند احیای قانون اساسی این پروژه متوقف شد. با توجه به بن‌بست‌های اخیر تا چه اندازه فعال شدن پروژه حمله نظامی به ایران را محتمل می‌دانید؟

□ مطلبی که در مورد شرایط دوم خرداد گفتید درست به نظر می‌رسد، آمریکایی‌ها به بهانه عملیات میکونوس و همچنین به خاطر انفجار پایگاه طهران در عربستان و انفجار و سرخوردگی مردم ایران و دلایل دیگر می‌خواستند به ایران حمله کنند، اما این که چرا دوم خرداد جلوی این حمله را گرفت به هر حال یک دموکراسی بسیار شفافی در ایران ظهور کرد و سی میلیون رأی که درصد مشارکت آن از میزان مشارکت در آمریکا و اروپا خیلی بیشتر بود، در دوم خرداد پدیده‌ای را آفرید که من اسم آن را "پرواز توده‌ها" گذاشته‌ام. در این جا بود که من گفتم "دوران دوره‌ای اسارت یا نبرد" تمام شد که بگوییم رابطه ما با امپریالیسم یا اسارت است یا نبرد. دوم خرداد نشان داد که مسیر ما اجباراً نه اسارت است نه نبرد بلکه دوران پرواز توده‌ها و مشارکت آن‌ها در تعیین سرنوشت است. مشارکت مردم واقعاً یک روش دفاعی است و بهترین روش دفاع در برابر تهاجم خارجی همین بود و مؤثر هم واقع شد. حال این که اگر

آن موقع بین دولت و ملت یگانگی به وجود نمی‌آمد و آن‌ها با دولتی روبه‌رو نبودند که به هر حال بیست میلیون آرای مردم که آرای کمی هم نیست، پشت سر خود نداشت، ایران می‌توانست محل دیگری برای قدرت‌نمایی آمریکایی‌ها باشد.

■ ظاهراً این را هم آقای رفسنجانی در نماز جمعه چند بار تکرار کرده‌اند "حمله را جدی بگیرید اختلافات را حل کنید" یعنی به نوعی به این شکاف‌ها اشاره می‌کند که تا چه اندازه مؤثر است؟

□ حمله صدام به ایران موقعی انجام شد که می‌گفتند لشکر ۹۲ خوزستان دچار فروپاشی کامل شده است. افسران در زندان بودند، حتی آرایش دفاعی هم نداشتند، دعوای رجایی و بنی‌صدر به اوج خود رسیده بود و به هر حال بهترین موقع برای حمله صدام حسین به ایران بود.

■ البته این دو رویکرد بسیار متفاوت است یعنی اگر ما بگوییم عامل اصلی حمله خارجی عدم انسجام داخلی است نوعاً به جای این که درصد سازش با مهاجم بریباییم، به ترمیم روابط داخلی

خودمان توجه می‌کنیم در حالی که آن‌هایی که اکنون فکر می‌کنند پیروزی آمریکا در جنگ یوگسلاوی، افغانستان و عراق مرهون تکنولوژی برترش بوده معامله کردن و باج‌دادن را در دستور کار خود قرار می‌دهند. یعنی به جای توجه به ترمیم روابط داخلی به آن جنبه دیگر توجه می‌کنند. بنابراین ریشه‌یابی این که کدام یک از این دو وجه برای آمریکا برتری استراتژیک را به وجود می‌آورد بسیار مهم است زیرا از درون این دو تحلیل دو راهبرد کاملاً متفاوت به دست می‌آید.

□ ببینید آن خواستگاه اولیه استراتژی جدید آمریکا را با دو مؤلفه در داخل این کشور نشان دادم. یکی رکود بود و دیگری انرژی. به نظر من اگر این دو مؤلفه را ملاک تحلیل بگیریم شاید حلال مشکلات ذهنی ما باشد. با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج فارس را هم به عهده بگیرد خوب چه تضادی با آن‌ها می‌تواند داشته باشد؟ این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی آمریکا کدام است که در راستای دستیابی به آن متحدین خود را از چپ یا راست انتخاب می‌کند. مثلاً پنج یا شش سال است که آمریکایی‌ها می‌گویند اصلی‌ترین مسأله ما سرنوشت صدام است. البته قبل از طرح سرنوشت صدام مهار دوجانبه ایران و عراق را مطرح می‌کردند که آمریکا با هزینه خودش هر دو کشور را مهار کند. اما بعد براساس دکترین آقای "مارتین ایندایک" که ظاهراً یهودی مسلک است به این نتیجه رسید که

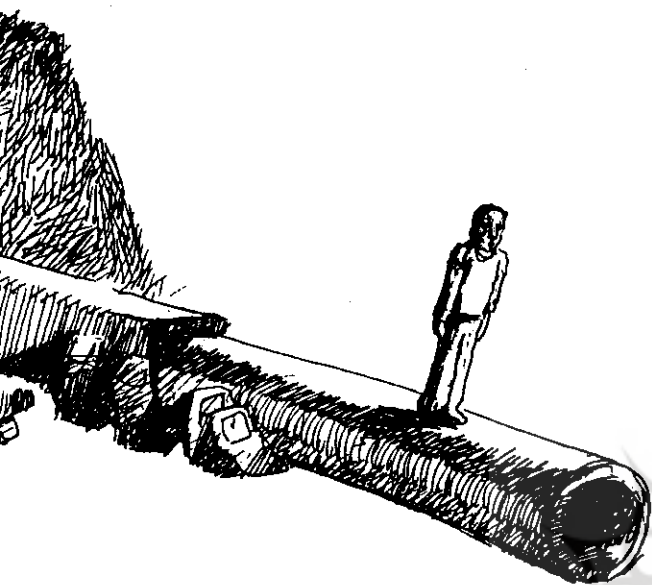
ناوگان‌هایش را باید از خلیج فارس بیرون ببرد چرا که هزینه‌اش خیلی زیاد است و در عوض ایران و عراق را در برابر یکدیگر قرار دهد. یک عده‌ای هم در ایران بودند که این شرایط را یک فرصت طلایی تلقی کردند و گفتند ما به تمام خواست‌های معوقه خود در جنگ می‌رسیم، چون عراق نه غرامت داده و نه قبول کرده که متجاوز بوده و همچنین ابوزیسون مسلحانه ما را هم در خاکش پناه داده است. بعد هم در این خط قرار گرفتند که دست به سرکوب بزنند و تصور کردند که پشت آن‌ها گرم است و آمریکا و انگلیس در قضیه افغانستان و عراق به چشم یک متحد به آن‌ها نگاه می‌کنند و این گونه استدلال می‌کردند آن‌ها می‌خواهند که طالبان سرنگون شود، قاچاق مواد مخدر نباشد، ما هم می‌خواهیم، آن‌ها می‌خواهند صدام نباشد، ما هم می‌خواهیم. در این جا همان شرایطی پیش می‌آید که شما در پرسش خود به آن اشاره کردید، یعنی به جای ترمیم روابط داخلی به معامله با خارجی روی می‌آورند. اگر در بستر خواست آن نیروی تفوق طلب قرار بگیریم و با ملت هم تضاد داشته باشیم، مورد حمایت خارجی قرار خواهیم گرفت، اما شرط

## به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی‌آید که سرخ آن در دست شرکت‌های فراملیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجودم به این موضوع رسیده‌ام که چنگ و دندان نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است. دموکراسی دینی در ایران الترناتیوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی‌تواند مطلوب آن‌ها باشد.

اصلی آن سرکوبی ملت است. بعد از دوم خرداد در ایران یک جناحی گفت که چون جلوی دوم خرداد را نمی شود گرفت و جناح‌هایی از خارج حرکت دموکراسی در ایران را تأیید می کنند، اگر ما با جناح‌هایی در آمریکا و غرب کنار نیاییم، قافیه را خواهیم باخت و بهمن ۱۳۵۷ تکرار خواهد شد. بر این اساس در دو مؤلفه سرنگونی طالبان و سرنگونی صدام خود را موافق خط مشی آمریکا نشان دادند و اما در عین حال سکوت کردند و این اوج مطالبات غرب بود که ایران سکوت کند. آن‌ها نمی خواستند ایران در ائتلاف شرکت کند چون جناح‌های اسرائیلی واکنش نشان می دادند. اما بعد متوجه شدیم که آن‌ها یک ذره هم به ما نمی خواهند امتیاز بدهند که درسی برای ما شد تا در قضیه عراق چنین معامله‌ای را با آمریکا انجام ندهیم. از این جا بود که اختلاف بوش با ایران شروع شد و محور شیطان را مطرح کرد.

■ جریان‌هایی در ایران هستند که علی‌رغم شعارهای ضدآمریکایی، به صورت گسترده در جهت نقض قانون اساسی و آزادی‌های مصرح در قانون اساسی و همچنین نادیده گرفتن راهبرد "استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی" فعالیت می کنند و از این جهت با شرایط کنونی دولت آمریکا که پیش تر به آن اشاره شد، وجوه اشتراک جدی پیدا کرده‌اند. این سنخیت محتوایی و در عین حال تضاد شکلی را چگونه می توان توجیه کرد؟

□ ما باید ببینیم مؤلفه های ضدیت یا هم بستر شدن با آمریکا چیست؟ یکی از این مؤلفه ها میلیتاریسم آمریکا است که نماد آن حضور ناوگان‌هایش در خلیج فارس است. حال چرا جریان مدعی تا حالا با این حضور نظامی آمریکا به شکل جدی درگیر نشده است بحث دیگری است. مؤلفه دیگر به تاراج رفتن نفت به عنوان یک ثروت ملی است. بوش اعلام می کند که اصلی ترین اولویت من تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است. آیا جریان مدعی توانسته است راه دیگری به غیر از این خط مشی را طی کند یا این که در داخل برنامه‌ای را ارائه دهد که متکی بر نفت نباشد. یا حتی وقتی آقای خاتمی یک صندوق مازاد بر درآمد نفتی می گذارد که صرف خرید کالاها می مصرفی نشود همین جریان فشار می آورد که چرا درآمدهای مازاد نفتی را توزیع نمی کنید؟ یا این که فشار می آورند تا بودجه نظامی را دوبرابر کنند، آن هم در شرایطی که ضرورت دارد ما از افتادن به دام میلیتاریزم و نظامی گری دولت بوش پرهیز کنیم. در آموزش‌های ایدئولوژیک هم که فردگرایی را تبلیغ می کنند و نوع نگاهشان به احکام، اجرای فردی آن است. برای سرمایه هم که حد و مرزی قابل نیستند و به همین دلیل در برابر سرمایه داری جهانی نیز حساسیتی ندارند. در این صورت چه چیزی برای مرزبندی جدی با آمریکا باقی می ماند؟ به ویژه آن که می بینیم این جریان با واگذار کردن امور به خود مردم مخالفت جدی می کند و از این جهت در راستای حکومت‌های فردی منطقه قرار دارد، یعنی همان چیزی که مطلوب سیاستمداران آمریکایی است. به نظر من درگیری محتوایی با آمریکا تنها از جریان دموکراتیکی برمی آید که سرخ آن در دست شرکت‌های فراملیتی نباشد. اکنون نیز با عمق وجود به این موضوع رسیده‌ام که جنگ و دندان نشان دادن آمریکا برای نابودی این جریان است.



**بیرون رانده شدن عراق از کویت در واقع معلول اشتباه ناشی از غرور و فریب صدام و یک وحدت نظر قانونی در سطح جهان بود و نه آن گونه که آمریکایی‌ها جلوه دادند، محصول تکنولوژی برتر!**

**دولتمردان آمریکا در شرایط کنونی می خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند که در قضیه حمله به عراق با آن‌ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران‌های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است**

دموکراسی دینی در ایران الטרناویوی است که به دلیل هویت مستقلش نمی تواند مطلوب آن ها باشد. چون این جریان هم با استبداد داخلی و هم با استعمار خارجی مخالفت می کند. در برابر اشغالگری اسرائیلی ها هم که موضع دارد. طبیعتاً وقتی چنین جریانی در راه دفاع از دموکراسی قدم برمی دارد، برای آمریکایی ها خیلی سنگین جلوه می کند.

■ آیا آمریکا با این جریان تضاد منافع جدی پیدا خواهد کرد و الگوی افغانستان تکرار خواهد شد، یا این که با این جریان کنار می آید؟ با توجه به این که شرایط جنگ سرد نیز حاکم نیست و اولویت های آمریکا تغییر کرده است؟

□ البته در شرایط کنونی حتی جریان موسوم به راست هم نمی تواند با آن ها به صورت علنی کنار بیاید چون این جریان به هر حال روی مسأله اسرائیل خیلی حساسیت نشان می دهد. تهدیدهای نظامی بوش بیشتر برای جلب آرای شورای امنیت یعنی چین، فرانسه و روسیه است تا آن ها در خط مشی جهانی تابع سیاست های آمریکا شوند. من فکر نمی کنم آن ها در شرایط کنونی بخواهند به ایران حمله کنند. حتی کسی چون شیمون پرز می گوید به ایران نباید حمله کرد زیرا منسجم تر می شوند. تجربه جنگ هشت ساله هم همین موضوع را نشان می دهد. رضا پهلوی هم به بوش نامه نوشته است که شما اگر به ایران حمله کنید حکومت آخوندها با دوام تر می شود بنابراین قضیه افغانستان در ایران تکرار نخواهد شد و در شرایط کنونی تنها بحث گرفتن امتیاز از حکومت ایران مطرح است. بنابراین آرایش حمله نظامی به خود می گیرند که امتیاز بگیرند. این ها در شرایط کنونی می خواهند حداقل این امتیاز را از ایران بگیرند در قضیه حمله به عراق با آن ها همکاری کند. چرا که اگر عراق را به دست بگیرند به منبع مطمئنی از انرژی دست پیدا می کنند و بعد هم با کنترل قیمت نفت، عربستان و ایران را هم می توانند کنترل کنند. آن هم در شرایطی که نفت برای ما خیلی حیاتی شده است و به دلیل بحران های ایدئولوژیک، اخلاقی و تشکیلاتی، اداره مملکت تنها به درآمد نفت وابسته شده است بنابراین اگر با درآمد نفت آمریکایی ها بتوانند بازی کنند ایران خیلی تحت فشار قرار خواهد گرفت. امتیازی که می توانند بعضی از جناح ها به آمریکا بدهند همین قضیه عراق است. اخیراً در چند شماره یکی از روزنامه های عصر یکی از تئوریسین های اصلی جناح موسوم به راست گفته بود: ما باید با آمریکا وارد مذاکره شویم چرا که مسأله اصلی ایران بقای نظام است و ما نیایستی از صدام در این مقطع حمایت کنیم و باید میدان بدهیم که عراق کوبیده شود. یک امتیاز دیگر هم که جناح موسوم به راست در شرایط مختلف به آمریکا داده حذف طیف های رادیکال بوده است که در مقابل، آمریکا و انگلیس سکوت می کنند و اجازه می دهند که این روال طی شود، چرا که حذف نیروهای رادیکال ولو آن که به دموکراسی هم اعتقاد داشته باشند، به تعدیل کلی حاکمیت سیاسی ایران در برابر آمریکا منجر می شود.

■ در کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در ایران، آمریکا سه مزیت را دنبال کرد:

- ۱- تسلط بر نفت ایران
- ۲- طبقه سازی



با توجه به این که مشکل آمریکا انرژی است مثلاً اگر جریان راست در ایران نفت بدهد و به هر قیمتی هم بدهد و امنیت خلیج فارس را هم به عهده بگیرد خوب چه تضادی با آن ها می تواند داشته باشد؟ این جا ما باید ببینیم که آن نیاز اصلی آمریکا کدام است که در راستای دستیابی به آن متحدین خود را از چپ یا راست انتخاب می کند.

بوش اعلام می کند که اصلی ترین اولویت من تأمین امنیت نفتی در خلیج فارس است. آیا جریان مدعی توانسته است راه دیگری به غیر از این خط مشی را طی کند یا این که در داخل برنامه ای را ارائه دهد که متکی بر نفت نباشد.

۳- ایجاد پایگاه فعال بر علیه بلوک شرق، در شرایط کنونی و با توجه به خاتمه یافتن جنگ سرد و همچنین رکود اقتصادی دنیا، چه مزیت‌هایی در ایران می‌تواند برای آمریکا مطرح باشد؟

□ آن‌ها کماکان به دنبال نفت هستند که حالا برخی جناح‌ها در داخل به انجام این کار رضایت داده‌اند. در کتاب نفت و توسعه از انتشارات وزارت نفت گفته شده اصلی‌ترین کار ما که مورد تأیید رهبری و مجمع تشخیص مصلحت نظام هم هست، تأمین امنیت عرضه نفت در خلیج فارس است.

جناح موسوم به اصلاح طلب‌ها هم این کار را تأیید می‌کنند. خط مشی ایجاد طبقه مصرفی هم با توجه به الگوی مصرفی که حالا در ایران دنبال می‌شود و اصلاً سابقه هم نداشته است، در واقع تداوم وضعیت بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. به‌ویژه از سال ۱۳۵۲ که درآمد نفت چهاربرابر شد، این طبقه‌سازی به اوج رسید. ریخت و پاش‌هایی که بعد از انقلاب هم دنبال شد و مسئولین نظام بعد از انقلاب هم با این الگوی مصرف مقابله‌ای جدی نکردند، کار را به جایی کشید که در یک کنفرانس سرمایه‌گذاری در انگلیس توصیه شده بود که برای سرمایه‌گذاری به ایران بروید، چون این کشور دومین گاز دنیا، چهارمین نفت دنیا و پنجمین معادن دنیا را داراست و الگوی مصرف آن‌ها هم چرخش سرمایه را ممکن می‌کند. اما تلاش برای مقابله با بلوک شرق و کمونیست‌ها در شرایط کنونی جایش را به کنترل روسیه در خزر و تلاش برای جلوگیری از اتحاد چین و روسیه و این که ایران به این اتحادیه ملحق نشود داده است. در شرایط کنونی هدف آمریکایی‌ها این است که با تعدیل راهبردهای ایران از گسترش رادیکالیسم مردم‌گرا در منطقه جلوگیری کنند. در عین حال این رادیکالیسم با اندیشه

دینی پیوندهای مستحکمی دارد. البته همان‌طور که قبلاً گفته شد آمریکایی‌ها در دوران جنگ سرد با حمایت از بنیادگرایی به سبک طالبان تلاش در جهت مهار کمونیست‌ها داشتند که ما نباید این جریان اصطلاحاً بنیادگرا را با جریانی که دموکراسی دینی را مطرح می‌کند، یکی به پنداریم. ■ با توجه به حمایت اروپا از آقای خاتمی، آیا آمریکا و اسرائیل تا زمان روی کار بودن این جریان در ایران علیه آقای خاتمی دست به اقدام نظامی خواهند زد؟

□ من اصلاً فکر نمی‌کنم آن‌ها بتوانند به ایران حمله نظامی کنند چون توجیه عقلانی برای این کار ندارند. از طرف دیگر با وجود جناح موسوم به راست در حاکمیت سیاسی ایران که در بسیاری از موارد به غیرمسئله

اسرائیل با آن‌ها اشتراک نظر دارند، ادامه یک خط‌مشی سیاسی برای آن‌ها محتمل‌تر است. با توجه به این که جریان فوق حضور ناوگان‌های آمریکا را تحمل می‌کند و در جهت رهایی از اقتصاد متکی به نفت حرکتی جدی از خودش نشان نمی‌دهد. حتی آن‌طور که برخی از آن‌ها می‌گویند، حاضرند به قیمت شش دلار هم نفت را صادر کنند و از طرفی در تضاد جدی با دموکراسی دینی هستند و در صدد کنترل مشارکت مردم می‌باشند، تصور من بر این است که آمریکایی‌ها کماکان یک خط‌مشی سیاسی را در رابطه با ایران دنبال کنند.

■ اگر این تحلیل درست باشد در این صورت درگیری نظامی آن‌ها با جریان طالبان در افغانستان به نظر می‌آید که درگیری تاکتیکی باشد و نه این که آن‌ها بخواهند جریان‌های واپسگرا را از صحنه خارج کنند؟

□ البته وورسی رییس اسبق سیا گفت "تجربه افغانستان نشان داد که ما باید در کنار ملت‌ها قرار بگیریم ما هشتاد سال است که فریب اروپا را می‌خوریم. انگلیسی‌ها می‌گویند مردم عرب و مسلمان دموکراسی را دوست ندارند ولی دیدیم در افغانستان، مردم از دموکراسی استقبال می‌کنند و در کنار ما هستند." در مورد وضعیت عربستان هم گفته بود "بگذارید عربستان هم سقوط کند. همچنین اگر حکومت صدام را سرنگون کنیم مردم آن‌ها در کنار ما خواهند بود." با این حال به نظر نمی‌رسد هدف آمریکا از ورود به افغانستان نجات مردم باشد، چرا که برخی از حکومت‌های مورد حمایت آمریکا کمتر از طالبان برای مردم خود مشکل‌آفرین نبوده‌اند. درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا

درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسئله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود. مواضع گذشته آن‌ها در رابطه با تغییر و تحول‌های داخل ایران نشان می‌دهد که آن‌ها مردم‌گرایی رادیکال را نمی‌پسندند و حتی در برابر حذف آن‌ها از صحنه سیاست سکوت فعال و یا توأم با رضایت پیشه می‌کنند. از قضیه مک‌فارلین به این طرف آمریکایی‌ها نشان داده‌اند که آن‌ها از رشد چنین جریانی استقبال نمی‌کنند و ترجیح می‌دهند که جریان‌های اهل معامله بر روی کار باشند، ولو آن که مذهبی افراطی جلوه

## درگیری آمریکا با طالبان به معنای آن نیست که آن‌ها در سراسر منطقه می‌خواهند با جریان راست اصطلاحاً بنیادگرا درگیر شوند، بلکه آمریکایی‌ها به دنبال حادثه ۱۱ سپتامبر برای حل مسئله رکود اقتصادی و همچنین کنترل بحران انرژی در این منطقه حضور پیدا کرده‌اند. تصور من این است که حضور آمریکایی‌ها در افغانستان برخلاف برخی تحلیل‌های خوش‌بینانه به سود دموکراسی مستقل در منطقه نخواهد بود.

کنند. عدم همکاری آن‌ها با دولت آقای خاتمی این مدعا را ثابت می‌کند، چرا که آمریکایی‌ها خاتمی را در نهایی‌ترین تحلیل، برخاسته از طیف رادیکالی می‌بینند که دموکراسی را در کنار استقلال خواهی مطرح می‌کند. بنابراین درگیری آمریکا با طالبان نمی‌تواند به این معنا باشد که آن‌ها جریان دموکراسی دینی در ایران را ترجیح می‌دهند. هم‌زمان ملاحظه می‌کنید آمریکا در کودتا علیه هوگو چاوز رییس جمهور محبوب و منتخب ونزوئلا از جریان راست کودتاجی جانبداری فعالی نمود.

من فکر می‌کنم که آن‌ها دموکراسی خاتمی را که یک دموکراسی دینی است و به تعبیر آن‌ها یک صدور انقلاب دوم است و البته برای ایران هیچ هزینه‌ای ندارد، خطری جدی برای خود می‌دانند چرا که آمریکا و کمپانی‌های نفتی از این که نظام‌های سیاسی منطقه دموکراتیک بشود خیلی هراس دارند. بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ هم در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت. بر این اساس آن‌ها نه تنها تمایلی به گسترش دموکراسی ایران در منطقه ندارند، بلکه خواهان آن هستند. اما چون شعار دموکراسی می‌دهند، نمی‌توانند به رویارویی آشکار با این جریان بپردازند و ناچارند با تمهیداتی آن را زمین‌گیر کنند. غرب و به‌ویژه آمریکا هیچ‌گونه حمایت جدی از خاتمی نکرده و حتی در مبارزه دولت ایران با

ترانزیت موادمخدر حاضر نشدند هیچ‌گونه کمکی به خاتمی بکنند (با آن که از طریق ماهواره می‌توانستند رفت‌وآمد کاروان‌ها را پوشش اطلاعاتی بدهند). حتی دولت کلینتون که دم از دموکراسی می‌زد حاضر نشد از مسیر ایران که امن‌ترین و نزدیک‌ترین و ارزان‌ترین راه عبور خط‌لوله نفت آسیای مرکزی به اروپا و دریای آزاد است، حمایت کند. اندیشه استراتژیک خاتمی که مبتنی بر گفت‌وگوی تمدن‌ها و ملت‌هاست، بهانه حضور آمریکا در منطقه خلیج فارس را از بین می‌برد و در آن صورت ناوگان‌های آمریکایی باید از منطقه بروند و کشورهای منطقه هم نیاز نخواهند داشت که درآمد نفتی خود را صرف خرید اسلحه کنند و به سرکوب ملت‌ها بپردازند. تاریخ گذشته هم نشان می‌دهد که وقتی بای منافع آمریکا

به‌میان می‌آید، آن‌ها حتی جریان‌های دموکراتیکی مانند مصدق، آندره، سوکارنو یا ساندنیست‌ها و چاوز را تحمل نمی‌کنند. در قضایای اخیر در ونزوئلا هم کودتا علیه حکومت دموکراتیک چاوز نشان می‌دهد که این خط مشی کماکان ادامه دارد. آن‌ها از طریق میلیتاریزم و نظامی‌گری می‌خواهند مشکل انرژی و مشکل رکود را حل کنند. از این زاویه شعارهایی که آقای خاتمی مطرح کرد بسیار هوشمندانه بود. او در برابر جنگ تمدن‌ها گفت‌وگوی تمدن‌ها، را مطرح کرد و مسأله تشنج‌زدایی در داخل و خارج و

شعار ائتلاف برای صلح را پیش کشید. این خط مشی درست مغایر با هویت جدید آمریکا است. در داخل هم جناحی وجود دارد که با بهانه‌های مشابه دولت بوش، از قانون‌گرایی عدول می‌کند. آقای بوش اعلام کرد "تخت این که ما مشکل امنیت داخلی داریم، امنیت داخلی ما تهدید جدی شده است. دوم این که در تضاد بین امنیت و آزادی باید آزادی را فدا کرد و سوم این که امنیت ما مشروط به امنیت بین‌المللی است. بنابراین مجوز آن را داریم که در سطح جهان علیه تروریسم رأساً عمل کنیم." بعد هم شعار جنگ را مطرح کرد که ۸۵ تا ۹۰ درصد مردم آمریکا در آن جوروانی خاص از آن حمایت کردند. در این جا هم می‌بینیم که جناحی از رشد نظامی‌گری حمایت جدی می‌کند و حتی به دنبال درست کردن پشتوانه قانونی برای آن است، به بهانه حفظ امنیت، مسأله تحدید آزادی‌ها را مطرح می‌کند و به بهانه مصلحت، عدول از قانون اساسی را مباح می‌داند.

■ با توجه به تکنولوژی فوق مدرن آمریکا در جنگ الکترونیک چگونه می‌توان از هزینه‌های سنگین تهاجم نظامی جلوگیری کرد، بدون آن که بخواهیم به آن‌ها امتیازهای خفت‌بار بدهیم؟

□ سؤال بسیار خوبی است. خرداد ۷۶ تجربه مهمی بود، که باید آن را جمع‌بندی کرد. همیشه می‌گوییم یک مثال عمل ۵۰ خروار جمع‌بندی در حالی که این نکته مهم را فراموش کرده ایم. خرداد ۷۶ نشان داد که دو راهی ظاهراً محتوم اسارت یا نبرد می‌تواند راه سومی هم داشته باشد. رشد کمی و کیفی مردم در کشورهای مختلف اکثریتی را شکل داده که من از آن به‌عنوان بحران دموکراسی نام می‌برم، یعنی در بسیاری از جاها توده‌ها با ارایه نظر خود برای منافع آمریکا دردسرساز بوده‌اند. آن‌ها این‌گونه دموکراسی‌ها را قبول ندارند، چرا که منافع کمپانی‌ها در آن لحاظ نشده است. ظهور دموکراسی در خرداد ۷۶ چند مشکل امنیتی ایران را حل کرد. یکی آرایش نظامی آمریکا علیه ایران بود که به بهانه قضیه میکونوس و

## بعد از دوم خرداد ۱۳۷۶ در ایران دیدیم که برخلاف سنت‌های گذشته که قراردادهای نفتی محرمانه بسته می‌شد، جریان‌های سیاسی به خود اجازه دادند که در مورد قراردادهای نفتی به اظهار نظر بپردازند که این نشان می‌دهد که در یک فضای دموکراتیک چگونه با مسایل برخورد می‌شود. بنابراین تلقی آمریکایی‌ها این است که اگر در عربستان، بحرین و کویت انتقاد از قراردادهای نفتی باب شود هزینه سنگینی برای آن‌ها خواهد داشت.

انفجار در ظهران عربستان در حال تبدیل شدن به یک تهاجم جدی نظامی بود. دیگر آن که مشکل مرزهای ما حل شد و اهل سنت در چارچوب یک وفاق ملی به آقای خاتمی اقبال نشان دادند و آن طرح کذایی کمر بند امنیتی به دور ایران را بلا موضوع کردند و دیگری شورش‌های شهری بود که تا حدود زیادی کنترل شد، هر چند که به صفر نرسید و در قضایای فوتبال و چند شهر دیگر خودش را نشان داد.

تجربه دوم خرداد ۷۶ نشان داد که مشارکت مردم راه حل مناسبی است که می‌تواند مانع تهاجم قدرت‌های خارجی شود. مشارکت مردم به آن‌ها

قدرت جهش و پرواز می‌دهد و آن‌ها با کمترین هزینه می‌توانند بیشترین بازده را بدست بیاورند و این عامل، دکترین امنیتی را در چارچوبی به غیر از نظامی‌گری دنبال می‌کند. مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می‌کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می‌فهمیم حذف نیروها، بازداشت‌های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می‌تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد. واقعاً جای شگفتی نیست که ما در داخل به این راحتی نیروها را از خود برانیم و بعد برای حفظ خود به دادن امتیازهای خفت بار به خارجی متوسل شویم؟ آیا آن‌هایی که چنین خط سرکوبی را در داخل حمایت می‌کنند، همان‌هایی نیستند که در راستای خط مشی آمریکا حاضر به مشارکت در تهاجم به عراق

هستند؟ یا حاضر به دادن امتیازهای نفتی می‌باشند؟ اگر چنین باشد، باید بدانیم که دست به قمار خطرناکی زده‌ایم که مطمئناً در آن برنده نخواهیم بود. از این جنبه آزادی‌زندانان سیاسی و هر گامی که در جهت وحدت ملی و تحقق قانون اساسی برداشته شود گامی در جهت امنیت ملی و نقشی بازدارنده دارد. اما در وجه بیرونی هم همراه کردن سایر دولت‌ها و ملت‌ها ابزار مؤثری در جهت جلوگیری از تهاجم نظامی است، به‌ویژه آن که ما در حفظ مشروعیت بین‌المللی خودمان دقت داشته باشیم. مخالفت اتحادیه اروپا، کوبا، ویتنام، چین، روسیه و سایر کشورها با دخالت آمریکا چارچوبی می‌تواند در تأمین امنیت ملی ما نقش داشته باشد. سفر آقای خاتمی به اتریش آن هم در مقطعی که ما یکی از رأس‌های مثلث شرارت تلقی می‌شویم، حرکتی معنی‌دار بود. استقبالی هم که آن‌ها کردند پیام خوبی برای ایران و آمریکا داشت. البته تاکنون این تنها سفر خاتمی بوده که هم‌زمان با آن، کارشکنی داخلی صورت نگرفته است. چون جناح‌های دیگر حاد بودن شرایط را درک کرده‌اند و می‌دانند در شرایطی که آمریکا متحدان دیروز خود در افغانستان را به راحتی مورد هجوم قرار داد، تضمینی برای آن‌ها وجود ندارد. اما چه خوب است که ما ضرورت وفاق ملی را از نیازهای

واقعی خودمان استنتاج کنیم و نه این که در واکنش به چنگ و دندان نشان دادن آمریکا شعار وحدت بدهیم، چرا که روی آوردن به وحدت در چنین شرایطی این گمان غلط را هم به دنبال دارد که آمریکا حتی به صورت سلبی هم که شده، فرشته نجات جریان‌های مظلوم داخلی است و در زیر سایه تهدید آن‌ها، جناح‌های سرکوبگر ناچار از مدارا هستند. این تلقی به اصالت حرکت ما خیلی لطمه می‌زند و باید فکری جدی برای آن کرد. البته در کنار سودجستن از مشارکت مردم به عنوان متن اصلی دکترین امنیتی، ما باید یک طرح مشخص دفاعی هم داشته باشیم. ما شاهد بودیم که چگونه قدرت

عظیم نظامی عراق را زمین گیر کردند و نیروی هوایی آن و پدافند داخلی آن را از بین بردند. اصلاح طلب‌ها و نیروهای دیگر هم باید به فکر یک ساختار دفاعی باشند که توانایی مقاومت بلندمدت داشته باشد. اگر ما حب و بغض‌ها را کنار بگذاریم و از کارشناسان ملی و دلسوز کمک بگیریم، قطعاً به کمک استعداد‌های ملی می‌توانیم به تکنولوژی متناسب هم دست یابیم. در این مقطع حساس اگر اصلاح طلبان در کنار دفاع از آزادی طرحی برای دفاع از استقلال نداشته باشند فرصت تاریخی را از دست خواهند داد. در عرصه بین‌المللی هم کشورهایی هستند که در تکوین تکنولوژی دفاعی می‌توانند ما را یاری دهند.

■ در مورد قراردادهای و صدور نفت چه کارهایی باید انجام بدهیم؟ به هر حال همراه کردن اتحادیه اروپا بدون امتیاز

نمی‌شود. علاوه بر این در رابطه با قراردادهای نفتی و یا کلاً طرح‌های اقتصادی و مراوده و حضور در پیمان تجارت جهانی، نیاز به راه حل واقع بینانه داریم. آیا شما امتیاز دادن را در همین چارچوب خط سوم یعنی مشارکت مردم می‌بینید و یا این که آن را شکلی از اسارت تلقی می‌کنید؟

□ دادن امتیاز به معنایی که در قرارداد توتال شاهد آن بودیم راه‌حلی است که متناسب با شرایط کنونی ماست. یعنی در شرایطی که این ضرورت به چشم می‌خورد که محاصره اقتصادی را بشکنیم، چنین راه‌حلی البته با لحاظ کردن منافع ملی می‌تواند راهگشا باشد. مرحوم مصدق هم ۵۰ درصد قیمت نفت را کم کرد تا محاصره شکسته شود. این که در چه زمان و مکانی قرار داریم و چه هدفی را دنبال می‌کنیم، می‌تواند ما را در اتخاذ خط مشی صحیح یاری دهد. گاهی ما در یک معامله ضرر می‌دهیم و گاهی استقلال ما در خطر قرار می‌گیرد. اگر امتیاز به معنای آن باشد که ما در یک معامله کمتر سود ببریم تا به اهداف خود برسیم، ماهیتاً با زمانی که استقلال و تمامیت ارضی خودمان را در معرض فروش بگذاریم، فرق می‌کند. البته ماهیت نیرویی که این امتیازها را می‌دهد بسیار مهم و

## مشارکت مردم و اتحاد نیروها در عین حال که به صورت اثباتی مشکل ایران را حل می‌کند، نقش بازدارندگی هم دارد. در چنین وضعیتی است که می‌فهمیم حذف نیروها، بازداشت‌های غیرقانونی، سرکوب نیروهای فعال و سرخورده کردن مردم چه پیامی می‌تواند برای آن سوی مرزها داشته باشد.

تعیین کننده است. وقتی یک نیروی ملی و استقلال طلبی مانند مرحوم مصدق یا آقای خاتمی با عنایتی که به استقلال ایران و منافع آن دارند، وارد معامله می شوند، تفاوت بسیار پیدا می کند با شرایطی که مثلاً وثوق الدوله به انگلستان امتیاز می دهد. هر چند که ما باید تلاش کنیم در دادن هر امتیازی به نسبتی منافع ملی لحاظ شود و نه آن که شتابزده باج بدهیم.

■ از ابتدای پیروزی انقلاب تاکنون فرمولی را که دنبال کرده ایم و تا حدودی جواب داده یک نوع همگرایی با اروپا بوده است، که در واقع از این همگرایی به عنوان یک محور مقاومت در مقابل آمریکا استفاده

کرده ایم. اکنون آمریکا به شرایطی رسیده است که صرفاً همگرایی با اروپا را نمی پسندد و می گوید به دورانی که فقط قرار بود اروپا منتفع شود باید خاتمه داده شود و نقش آمریکا هم باید لحاظ شود. یعنی وقتی آمریکا در افغانستان و خلیج فارس حضور پیدا می کند و از پاکستان، ترکمنستان و آسیای مرکزی را هم محل تاخت و تاز خود قرار می دهد به طریق اولی ایران هم مدنظر او می باشد. ما در مقابل این حضور چه کاری باید انجام دهیم. آیا فرمول گذشته چاره ساز است؟

□ ببینید آمریکا همان طور که برزنسکی هم گفت در نشریه شماره ۱۱ چشم انداز ایران هم چاپ شد خیلی مواقع تنها است. آمریکا در چند سال اخیر در خیلی از مجامع بین المللی منزوی شده است. در کنفرانس گازهای گلخانه ای، در اجلاس ضد تبعیض نژادی در

دوربان، در اجلاس مربوط به نقض حقوق بشر، در پیمان های منع گسترش سلاح های هسته ای، در پیمان منع تولید مین های ضد نفر و ... آمریکا به شدت با یک انزوای بین المللی روبرو بوده است. بنابراین روی آوردن آمریکا به راه حل نظامی بی حکمت نیست زیرا مزیت های دموکراتیک را از دست داده و ناچار است مزیت نظامی را دنبال کند. من هم اگر رئیس جمهور آمریکا بودم با معیارهای معمولی هیچ راهی جز این نداشتم. مگر این که واقع گرایی بر سیاست آنان حاکم شود و شرایط جدید دنیا را بپذیرند. خطاهای انباشته شده ناشی از مشی غلط و ایدئولوژی غلط اکنون به حدی متراکم شده که در آمریکا راه بازگشت بنیادی بسیار دشوار شده است. بنابراین چاره ای جز جنگ ندارند. اما بازگشت به دوران استعمار کهن با شرایط کنونی مطابقت ندارد و ویژگی های زمانه اجازه نمی دهد که به صورت بلندمدت به صورت آشکار و مستقیم در کشورها نیرو پیاده کنند. در همین افغانستان هم اگر حمایت نیروهای داخلی افغانستان نبود و طالبان نیز تا این حد وابسته و منفور نبود، دخالت نظامی امکان نداشت. حتی در ژاپن هم می بینید که افکار عمومی همه ضد حضور نظامی آمریکاست. در اروپا هم چنین واکنش هایی وجود داشته و دارد. بنابراین آمریکا به راحتی

نمی تواند متحدان خود را نادیده بگیرد. مگر این که باز هم شرایط تغییر کند. البته آن ها در حال حاضر اروپایی ها را تحقیر می کنند که توانایی حضور در درگیری های بین المللی را ندارند. همین خط مشی باعث می شود که ما رابطه محکم تری با این گونه کشورها پیدا کنیم. کما این که در اجلاس اخیر سازمان ملل نیز بسیاری از آن ها حاضر پذیرش به محکومیت ایران در رابطه با نقض حقوق بشر نشدند. هر چند من فکر می کنم ایران راه را بر آمریکا بسته است و به آن ها اعلام کرده که می توانند در پروژه های نفتی شرکت کنند. در مناقصه طرح پارس جنوبی هم ابتدا

شرکت کونکو طرف قرارداد بود، خود آن ها تحت فشار دولت آمریکا عقب کشیدند و ما به ناچار طرح را به توتال واگذار کردیم. چه در زمینه نفت و چه در زمینه منابع و معادن منعی برای شرکت های آمریکایی وجود نداشته است اما این که چرا آن ها از مشارکت در طرح های اقتصادی استقبال نمی کنند، به اولویت های خود آن ها برمی گردد. نوع برخورد جناحی بوش با ایران نشان می دهد که آن ها تابع یک روش ایدئولوژیک هستند و حتی منافع ملی آمریکا را در اولویت قرار نمی دهند و این ایدئولوژی به کار گرفته شده هر چه هست، احترام به آرای ملت ها و دموکراسی واقعی در آن دیده نمی شود.

■ البته ایران وارد فاز رسمی مذاکره با آمریکا نشده است، ولی آمریکایی ها می خواهند که این امر رسماً به وقوع به پیوندد. آن ها مذاکره رسمی دولت با دولت

## شیمون پرن نیز به عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله شود همبستگی ایرانی ها زیاد می شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند

را می خواهند!

□ آمریکایی ها می گویند در قضیه فلسطین دخالت نکنید، موشک نداشته باشید، به دنبال سلاح های هسته ای نروید. این گونه دیکته کردن ها با اراده ملی یک کشور است! اسرائیل یا خود آن ها تا چه اندازه حاضرند به این گونه دستورالعمل ها تن دهند؟

■ حال اگر در انتخاب بین حفظ تمامیت ارضی و دست برداشتن از آرمان فلسطین مخیر شویم به نظر شما باید کدام راه را برویم؟

□ این مسأله قابل تفکر است، تا به حال هم به طور جدی مطرح نشده است. البته به نظر می رسد طرح هایی مانند طرح صلح امیر عبدالله ولیعهد عربستان با توجه به محدودیت های کشورهای منطقه طراحی شده است. یعنی آن ها می گویند ما توانایی درگیر شدن در یک جنگ هسته ای را نداریم و به همین دلیل راه حل های دیپلماتیک را دنبال می کنند و در همین رابطه شارون گفت حتی طرح صلح امیر عبدالله (یعنی بازگشت آوارگان) به سرزمین های اشغالی به نابودی اسرائیل منجر خواهد شد. اما تجربه دولت خودگردان را هم نمی توان نادیده گرفت. آمریکایی ها تا کجا می خواهند پیشروی کنند و تا چه موقع می خواهند یک دولت نظامی و یک اقلیت



نژادپرست صهیونیست را بر توده‌های منطقه خاورمیانه ترجیح دهند؟ آیا قطعنامه ۲۴۲، ۲۳۸ و ۱۹۵ شورای امنیت، قرارداد کمپ دیوید، قرارداد اسلو و ده‌ها قرارداد کوچک و بزرگ دیگر که همگی به نوعی نقض شده‌اند ما را در برابر این واقعیت قرار نمی‌دهد که با یک روند منطقی روبه‌رو نیستیم؟ کدام طرف باید بن بست فعلی را بشکند؟ خود اسرائیلی‌ها می‌گویند اگر انتفاضه اول نبود ما اسرائیلی‌ها حاضر نبودیم قرارداد اسلو یا به دنبال آن پیمان غزه - اریحا را بپذیریم. روند بعدی هم نشان داد که آن‌ها داوطلبانه به سراغ صلح نیامده‌اند، وقتی اسحاق رابین را ترور کردند بعداً تانیا هو همه چیز را انکار کرد و حالا شارون که هیچ چیز را قبول ندارد.

آرمان فلسطین استقرار جامعه‌ای است دموکراتیک مرکب از مسلمانان، یهودی‌ها و مسیحی‌ها ولی دولتمردان اسرائیلی و آمریکایی معتقد هستند این آرمان دموکراتیک به نابودی هویت اسرائیلی منجر می‌گردد و لذا با آن به ستیز و جنگ می‌پردازند. این مربوط می‌شود به بحران ذاتی خودشان زیرا اگر بر سر این موضع بمانند هر روز منزوی تر خواهند شد کما این که امروز به طور فاحش منزوی شده‌اند و نه تنها احزاب سوسیالیست، سوسیال دموکرات و کمونیست

دنیا را از دست داده‌اند بلکه اخیراً شارون اعتراف کرد که ایران نفوذ زیادی در اعراب ساکن اراضی ۱۹۴۸ که شهروند اسرائیلی می‌باشند پیدا نموده است.

■ برخی این تصور را دارند که با حضور آمریکا در ایران تحولاتی شبیه به افغانستان شکل خواهد گرفت و با فضای آزادتری مواجه خواهیم شد. به وجود آمدن این حس را تا چه اندازه ناشی از عملکردهای خشونت‌بار جریان ناقض قانون اساسی می‌دانید؟ آیا این احتمال وجود دارد که مانند کودتای ۲۸ مرداد برخی جریان‌های ظاهراً سنتی تماماً زمینه‌را برای حضور آمریکا مساعد کنند و در واقع یک همکاری پنهان را با ایالات متحده دنبال نمایند؟

□ این بخش آخر سؤال را که بعضی جریان‌ها سنتی معرفت‌طلب و یا حتی منفعت‌طلب ممکن است این کار را بکنند، من بعید می‌دانم. البته از دست‌های مرموز که در این طیف هستند بعید نیست، یعنی تشکل‌هایی که واقعاً هویت میلیتاریستی و حذفی دارند و پشت صحنه عمل می‌کنند. البته حمله آمریکا به ایران در شرایط کنونی بعید است انجام شود. شیمون پرز نیز به عنوان یک استراتژ و ایدئولوگ منطقه معتقد است که اگر به ایران حمله شود همبستگی ایرانی‌ها زیاد می‌شود. او معتقد است که باید همین محاصره اقتصادی را ادامه داد تا شورش‌های شهری شروع شود و مردم بر علیه حکومت قیام کنند و در عین حال شخصی مانند رضا پهلوی به عنوان یک طیف مخالف نظام به بوش نامه نوشته که اگر به ایران حمله شود، حکومت روحانیون پروام خواهد شد و دیگر نمی‌توان با آن‌ها مبارزه کرد. این تفکرات روی هم رفته نشان می‌دهد که تمامی جناح‌های ذینفع بر روی

حمله به ایران توافق ندارند.

البته ممکن است مثل حمله به ایرباس در سال ۱۳۶۷ و یا سکوی نفتی سلمان یک حمله موضعی انجام دهند و حاکمیت ما را بلرزانند که تهدیدها را جدی بگیرند و یک امری مثل پذیرش قطعنامه ۵۹۸ واقع شود، اما حمله همه‌جانبه مانند آنچه که در افغانستان شاهد آن بودیم، در شرایط کنونی بعید به نظر می‌رسد بخصوص که در حافظه مطبوعات آمریکایی، ایران این گونه شکل گرفته است که مخالف سرسخت طالبان، مخالف سرسخت صدام و قربانی ترانزیت مواد مخدر و تروریسم مقیم در عراق است. موسسه گالوپ هم آمارگیری کرده که ۵۹ درصد مردم ایران با چنین حمله‌ای به کشورشان مخالف هستند. البته

حرف‌های بی‌منطق بوش از قبیل یا با ما یا بر ما جنگ صلیبی، حمایت از اسرائیل، کشورهای شیطانی و حتی مخالفت با صدور ویزا به "شهروندان" ایرانی باعث شده آن خوش‌بینی‌هایی که در داخل نسبت به آمریکایی‌ها وجود داشته از بین برود و حتی تبدیل به بدبینی شود. کارتر گفت سال‌ها طول می‌کشد تا این اشتباه بوش جبران شود. خانم البرایت هم چنین موضعی در نقد حرف‌های بوش اتخاذ کرد. برژینسکی هم مخالفت کرد

و حتی کی‌سینجر هم از چنین مواضعی انتقاد کرد.

■ بعضی از جریان‌ها معتقدند که اگر آمریکا به ایران حمله کند این حمله معادلات داخلی ایران را تغییر می‌دهد؟

□ حالا دیگر نه! حالا دیگر به همبستگی بیشتر کمک می‌کند. آزادی زندانیان سیاسی و تلاش برای رسیدن به وفاق ملی ولو به صورت مقطعی این روند را نشان می‌دهد.

■ البته هنوز که حمله نکرده‌اند. اگر به طور مثال آن‌ها چاه‌های نفت ما را بمباران کنند یا اسکله‌های ما را منهدم کنند آیا باز هم شرایط چنین باقی خواهد ماند؟

□ به نظر من خطی که آقای خاتمی دارد و جناح راست هم آن را تأیید می‌کند، این است که به آمریکا نباید بهانه داد، اگر بهانه ندهیم و اتحاد دولت و ملت هم تقویت شود، مشارکت هم به ج برسد، به نظر من چنین اتفاقی صورت نمی‌گیرد. در قضیه فلسطین هم که امیر عبدالله پیشهاد صلح کرده و انتفاضه هم که ادامه دارد، پس به نظر من مجموع شرایط منطقه دست آمریکایی‌ها را در اتخاذ خط مشی نظامی حتی علیه عراق می‌بندد.

■ آیا آن‌هایی که می‌خواهند در داخل بهانه به دست بدهند به نظر شما یک همکاری پنهان را دنبال نمی‌کنند؟

□ البته برای این گونه جناح‌ها شرایط دشوار شده است، اگر آمریکا را تحریک به حمله کنند، بقای خودشان به خطر خواهد افتاد و اگر به دموکراتیزه کردن ایران و روند تشنج‌زدایی ادامه دهند، هویت و هژمونی خود را از دست رفته می‌بینند. روند تجربه و خطای آن‌ها نشان می‌دهد که

ادامه خط مشی بحران آفرینی نمی تواند به آسانی صورت بگیرد. قتل های زنجیره ای، حمله به کوی دانشگاه و حرکت هایی از این قبیل بازده خوبی برای آن ها نداشته است.

بعد از ۱۱ سپتامبر هم مقام رهبری اختیار تام به شورای امنیت داده اند. یعنی هر چیزی باید در شورای امنیت تصویب شود و از شورای امنیت به بقیه نیروهای امنیتی و نظامی دیکته شود. قرار داشتن رییس جمهور منتخب مردم در رأس شورای امنیت ملی بیش از پیش، جریان های بحران آفرین را در محذور قرار داده است. اگر هم نخواهند تن دهند با خطر فروپاشی کل نظام مواجهند که بالطبع دامن خود آن ها را هم خواهد گرفت.

■ معادله ایران و آمریکا را شما در نهایت چگونه تصویر می کنید؟ آیا در بلندمدت این معادله به طرف یک تحول جدید پیش می رود، یا همین الگوی بیست و سه ساله تکرار می شود؟

□ خوب من فکر می کنم که اگر مینا را آن بیست و دو میلیون رأی بگذاریم، استراتژی شفاف مردم ایران طی روندی که در رفرا ندوم های مختلف مردمی داشته اند نشان می دهد که ملت خواهان عادی سازی رابطه با آمریکا است، البته نه به قیمت وابسته شدن به آمریکا. هر چند در آمریکا جناح هایی هستند که همواره نگذاشته اند این رابطه برقرار شود بخصوص جناح های حامی اسرائیل، چرا که این گونه تصور می کنند که اگر رابطه ایران و آمریکا برقرار شود مثلث اعراب، ایران، آمریکا

به وجود می آید و دیگر نیازی به اسرائیل در منطقه نیست. این مثلث، هم ثبات منطقه را ایجاد می کند، هم نفت و گاز منطقه را می دهد و هم اتحاد نظامی شان با آمریکا می تواند این منطقه را حفظ کند. ولی عملکردهای آمریکا همیشه باعث می شود که رابطه به وجود نیاید. به قول آقای خاتمی که می گوید دیوار بی اعتمادی بلند است باید کارهای فرهنگی بکنیم. به نظر من در شرایط کنونی بهترین روش دیپلماتیک در برخورد با آمریکا مذاکره تریبون به تریبون است که خودش یک تئوری جدید است. آقای بوش صحبت کند آقای خاتمی جواب بدهد. همه مردم هم در جریان این گفت و گوها باشند و آن قدر این روش علنی ادامه یابد تا چارچوب مذاکرات برای همه مشخص شود. آن گاه مذاکرات رسمی که طبعاً ویژگی اصلی اش مخفی بودن است، آغاز شود. اما در شرایط فعلی با توجه به وجود جریان های مرموز، من مذاکرات مخفیانه و پشت درهای بسته را به سود مردم ایران نمی بینم، چرا که افکار عمومی در آن دخالتی نخواهند داشت.

■ به نظر شما این روند مذاکره تریبون به تریبون به کجا می رسد و چه پیامدهایی خواهد داشت؟

□ اگر روند آمریکا حل بحران از طریق جنگ باشد من فکر نمی کنم به جایی برسد. در این صورت بن بست ناشی از آن حاصل میلیتاریزمی است که

در آمریکا دنبال می شود. ما کاری نکرده ایم که مستحق محاصره نفتی باشیم. اگر به فرض صلح خاورمیانه را قبول نداریم خوب، در یک چارچوب دموکراتیک یک ملتی می تواند روی آن حرف داشته باشد، مگر آمریکایی ها به همه خواست های دیگران تن می دهند؟ از طرفی خود آمریکا و اسرائیل هم صلح خاورمیانه را قبول ندارند مگر این که مجبور شوند. اگر اسرائیل قبول داشت چرا بعد از انتفاضه اول قرارداد اسلو را قبول کرد و زمین به جای صلح را پذیرفت. وقتی خود آن ها تنها در شرایط فشار امتیاز می دهند، در آن صورت جای چه ایرادی بر ایران باقی می ماند. برخورد های اخیر دولت شارون با دولت خودگردان فلسطینی که این همه انعطاف به خرج داد نشان می دهد که خود اسرائیلی ها بیش از همه روند صلح را قبول ندارند.

■ شما چشم انداز آینده را همین ادامه نه جنگ، نه صلح می بینید؟

□ بله، البته آن ها به زعم خود یک گوش مالی نظامی به ما خواهند داد. این استراتژی "استراتژی لرزه" است تا معادله ترس بر مناسبات جمهوری اسلامی حاکم شود. پیامدهای آن می تواند حذف نیروهای استقلال طلب و هماهنگی کامل با ترتیبات امنیتی منطقه باشد که یکی از نمودهایش در عراق و بعد از آن هم تن دادن به امنیت نفتی خلیج فارس است.

البته عدم همکاری ایران با آمریکا در زمینه سقوط دولت صدام فعلاً این خط مشی را با مشکل مواجه کرده است. ظاهراً آمریکایی ها

هم حرفی برای گفتن ندارند، چرا که در قضیه افغانستان آشکارا حتی حق طبیعی - تاریخی ایران را در رسیدن به شرایط جدید نادیده گرفتند. آن ها خوب می دانند که بدون همکاری ایران، در عراق موفق نخواهند شد.

■ حالا اگر ایران مثل امیر عبدالله اولویت منطقه را عوض کند و اعلام کند که ما خواهان عمل کردن به قطعنامه های ۲۴۲، ۳۳۸ و ۱۹۵ شورای امنیت هستیم، به نظر شما آیا این روش تأثیر بهتری در حفظ منافع ایران خواهد داشت؟

□ اتفاقاً آخرین موضعی که مسؤولان ایرانی اتخاذ کردند، تأیید بازگشت فلسطینی ها به سرزمین خودشان طبق قطعنامه ۱۹۵ و انجام انتخابات آزاد بعد از این مرحله بود تا حکومت در آن جا براساس رأی مردم شکل بگیرد. مضمون صحبت های مقام رهبری هم این خط را تأیید می کرد. آقای خاتمی هم در مواضع اخیرشان حق تعیین سرنوشت را مختص خود فلسطینی ها دانسته است و این که هر تصمیمی آن ها بگیرند برای سایر کشورها قابل قبول خواهد بود. موضعی هم که نماینده دولت درباره مواضع امیر عبدالله ولیعهد عربستان گرفت بر این اساس بود که چون امیر عبدالله دلسوز دنیای اسلام است و بارها حسن نیت ایشان را دیده ایم اگر خود ملت فلسطین بپذیرند ما نیز موضع مخالفی نخواهیم گرفت.